



قيام و انقلاب مهدي

متفكر شهيد استاد مرتضي مطهري

START

send a feedback on this book

www.motahari.org



قیام و انقلاب مهدی (ع) از دیدگاه فلسفه تاریخ

قیام و انقلاب مهدی (ع) از دیدگاه فلسفه تاریخ
متفکر شهید استاد مرتضی مطهری
چاپ سیزدهم : 12 اردیبهشت 1373
ناشر : انتشارات صدرا (با کسب اجازه از شورای نظارت بر نشر آثار
استاد شهید)



قیام و انقلاب مهدی (ع) از دیدگاه فلسفه تاریخ

قیام و انقلاب مهدی (ع) از دیدگاه فلسفه تاریخ
متفکر شهید استاد مرتضی مطهری
چاپ سیزدهم : 12 اردیبهشت 1373
ناشر : انتشارات صدرا (با کسب اجازه از شورای نظارت بر نشر آثار
استاد شهید)

مقدمه چاپ ششم

این کتاب که مجموعاً دو بخش غیر مرتبط با یکدیگر است ، بخش یکم آن با همین عنوان ابتدا به صورت مقالهای کوتاه و مختصر در يك نشریه دینی در تهران منتشر شد و سپس مطالبی بر آن افزوده شد و به صورتی که در چاپهای اول تا چهارم ملاحظه شده است در آمد . اما بخش دوم که عنوان " شهید " دارد ، تفصیل یافته يك سخنرانی در شب عاشورای سال 1393 هجری قمری در تهران است . و تا آنجا که من اطلاع دارم بخش دوم به عربی و به ترکی استانبولی ترجمه شده است . ترجمه عربی را هنوز ندیده‌ام اما از ترجمه ترکی چند نسخهای برایم فرستاده‌اند .

این چاپ نسبت به چاپهای قبل دو مزیت دارد : یکی اینکه اصلاحات مختصری در برخی عبارات ، خصوصاً در بخش دوم به عمل آمد ، دیگر آنکه بطور متفرق در حدود ده صفحه به اصل مطالب در هر دو بخش افزوده گشت . آنچه در بخش یکم آمده است فلسفه تاریخ نیست ، بلکه بررسی يك ایده اسلامی از دیدگاه فلسفه تاریخ است و ضمناً اشارهای به فلسفه تاریخ از دیدگاه قرآن و معارف اسلامی هست . این بخش اشتیاق فراوانی در خوانندگان برانگیخته است که مفصلاً بحث فلسفه تاریخ را از دیدگاه معارف اسلامی به صورت همه جانبه مطرح کنیم . این بنده در حدود سه سال است که درسی را به این مبحث فلسفی و اجتماعی اختصاص داده‌ام و از نظر خودم به نتایج شگرف و بزرگی رسیده‌ام . قسمتی از مبحث در کتابی که هم اکنون به نام " مقدمهای بر جهان بینی اسلامی " در دست تألیف دارم تحت عنوان " جامعه و تاریخ " آورده شد . امیدوارم توفیق حاصل کنم همه را يك جا به دوستان عزیز اهدا نمایم . از خداوند متعال مدد و توفیق مسئلت دارم .

بیستم جمادی الثانیه / 1398 هجری قمری
مرتضی مطهری

انتظار فرج
دو گونه انتظار
قرآن و تاریخ
بینش دیالکتیکی یا ابزاری تاریخ
اصلاحات از نظر بینش ابزاری
بینش انسانی یا فطری تاریخ
اصلاحات از نظر بینش فطری
دو گونه تلقی از انسان
جامعه ایده‌آل
انتظار ویرانگر
انتظار سازنده

قیام و انقلاب مهدی (ع) از دیدگاه فلسفه تاریخ

در کتاب منتشر شده این صفحه خالی بوده است.
شما به صورت خودکار به صفحه بعد منتقل می شوید.

باسمه تعالی

اندیشه پیروزی نهائی نیروی حق و صلح و عدالت بر نیروی باطل و ستیز و ظلم ، گسترش جهانی ایمان اسلامی ، استقرار کامل و همه جانبه ارزشهای انسانی ، تشکیل مدینه فاضله و جامعه ایدهآل ، و بالاخره اجراء این ایده عمومی و انسانی به وسیله شخصیتی مقدس و عالیقدر که در روایات متواتر اسلامی ، از او به " مهدی " تعبیر شده است ، اندیشه‌های است که کم و بیش همه فرق ومذاهب اسلامی - با تفاوتها و اختلافهائی - بدان مؤمن و معتقدند .

زیرا این اندیشه ، به حسب اصل و ریشه ، قرآنی است . این قرآن مجید است که با قاطعیت تمام ، پیروزی نهائی

ایمان اسلامی (1) ، غلبه قطعی صالحان و متقیان (2) ، کوتاه شدن دست ستمکاران و جباران برای همیشه (3) و آینده درخشان و سعادت‌مندانانه بشریت

(4) را نوید داده است .

این اندیشه بیش از هر چیز مشتمل بر عنصر خوشبینی نسبت به جریان کلی نظام طبیعت و سیر تکاملی تاریخ و اطمینان به آینده ، و طرد عنصر بدبینی نسبت به پایان کار بشر است ، که طبق بسیاری از نظریه‌ها و فرضیه‌ها فوق‌العاده تاریک و ابتر است .

انتظار فرج

امید و آرزوی تحقیق این نوید کلی جهانی انسانی ، در زبان روایات اسلامی ، " انتظار فرج " خوانده شده است و

پاورقی :

1 - هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و

لوکره المشرکون «- توبه / 33 وصف / 9 .

2 - و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی

الصالحون «- انبیا / 105 .

3 - و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم

ما کانوا یحذرون «- قصص / 5 .

4 - قال موسی لقومه استعینوا بالله و اصبروا ، ان الارض لله یرثها

من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین «- اعراف / 128 .

عبادت - بلکه افضل عبادات - شمرده شده است . اصل انتظار فرج از يك اصل کلی اسلامی و قرآنی دیگر استنتاج میشود و آن اصل " حرمت یأس از روح الله " است .

مردم مؤمن به عنایات الهی ، هرگز و در هیچ شرائطی امید خویش را از دست نمیدهند و تسلیم یأس و ناامیدی و بیهوده گرانی نمیگردند . چیزی که هست این انتظار فرج و این عدم یأس از روح الله در مورد يك عنایت عمومی و بشری است ، نه شخصی یا گروهی ، و به علاوه ، توأم است بانویدهای خاص و مشخص که به آن قطعیت داده است .

دو گونه انتظار

انتظار فرج و آرزو و امید و دل بستن و به آینده دو گونه است : انتظاری که سازنده و نگهدارنده است ، تعهد آور است ، نیرو آفرین و تحرك بخش است ، به گونهای است که میتواند نوعی عبادت و حق پرستی شمرده شود ، و انتظاری که گناه است ، ویرانگر است اسارت بخش است ، فلج کننده است و نوعی " ابا حیگری " باید محسوب گردد . این دو نوع انتظار فرج ، معلول دو نوع برداشت از ظهور عظیم مهدی موعود است . و این دو نوع برداشت به

نویه خود ، از دو نوع بینش درباره تحولات و انقلابات تاریخی ناشی میشود . از این رو لازم است اندکی درباره دگرگونیها و تحولات تاریخی به بررسی بپردازیم .

شخصیت و طبیعت جامعه

آیا تحولات تاریخی يك سلسله امور تصادفی و اتفاقی است یا يك سلسله امور طبیعی ؟ اگر چه در طبیعت تصادف واقعی ، یعنی بروز و حدوث پدیده‌های بدون علت و خالی از ضرورت وجود ندارد ، ولی به صورت نسبی قطعا وجود دارد .

ما اگر يك روز صبح از خانه بیرون بیاییم و دوستی را که سالها است او را ندیده‌ایم در همان لحظه در حال عبور از مقابل خانه ملاقات نمائیم ، این ملاقات را امری " تصادفی " تلقی میکنیم ، چرا ؟ برای اینکه لازمه طبیعت کلی بیرون رفتن از خانه چنین ملاقاتی نیست ، والا باید همه روزه چنین ملاقاتی دست میداد ، ولی لازمه این فرد خاص از بیرون رفتن ، یعنی بیرون رفتن در این زمان معین و با این مشخصات معین ، چنین ملاقاتی هست و لزوما

بر آن مترتب میگردد .

ما هنگامی که معلولی را با طبیعت کلی يك علت بسنجیم و آن را لازمه آن طبیعت به طور کلی و عام و شامل

نیاییم ، نام تصادف روی آن میگذاریم .
امور تصادفی تحت ضابطه کلی در نمیآید و قانونی علمی نمیتواند داشته
باشد ، زیرا قوانین علمی عبارت است از جریانات کلی و عمومی طبیعت .
ممکن است کسی تحولات تاریخی را يك سلسله امور تصادفی و اتفاقی یعنی
اموری که تحت قاعده و ضابطهای کلی در نمیآید بداند ، از آن جهت که مدعی
شود جامعه چیزی جز مجموعههای از افراد با طبایع فردی و شخصی نیست ، مجموع

حوادثی که به وسیله افراد به موجب انگیزههای فردی و شخصی به وجود میآید
منجر به يك سلسله حوادث تصادفی میشود و آن حوادث تصادفی منشأ تحولات
تاریخی میگردد .

نظریه دیگری این است که جامعه به نوبه خود ، مستقل از افراد ، طبیعت
و شخصیت دارد و به اقتضای طبیعت و شخصیت خود عمل میکند ، شخصیت جامعه
عین شخصیت افراد نیست ، بلکه از ترکیب و فعل و انفعال فرهنگی افراد ،
شخصیتی واقعی و حقیقی به وجود میآید ، آن چنانکه در هر مرکب از مرکبات
بی جان یا جاندار چنین است . علیهذا جامعه ، طبیعت و خصلت و سنت و
قاعده و ضابطه دارد ، یعنی

طبق طبیعت خود عمل میکند و عملها و عکس العملهايش طبق يك سلسله قوانین کلی و عمومی قابل توضیح است . پس تاریخ آن گاه فلسفه دارد و آن گاه تحت ضابطه و قاعده کلی در میآید و آن گاه موضوع و تفکر و مایه تذکر و آینه عبرت و قابل درس آموزی است که جامعه از خود طبیعت و شخصیت داشته باشد . و اگر نه جز زندگی افراد چیزی وجود ندارد و اگر درس و عبرتی باشد درسهای فردی از زندگی افراد است . نه درسهای جمعی از زندگی اقوام و ملل ، علیهذا برداشت داشتن از تاریخ و تحولات آن که بدان اشاره شد ، فرع بر مسأله طبیعت و شخصیت داشتن جامعه است .

قرآن و تاریخ

مسأله انتظار فرج که موضوع بحث این گفتار است ضمن اینکه بحث فلسفی و اجتماعی است ، بحثی دینی و اسلامی است و همچنانکه گفتیم ریشه قرآنی دارد

. پس قبل از آن که درباره چگونگی انتظار به بررسی بپردازیم باید نظر قرآن را درباره جامعه و سرگذشت متحول و متغیر آن که تاریخ است روشن کنیم .

در این که آیه قرآن مجید تاریخ را به عنوان يك درس و يك منبع معرفت و شناسائی ، يك موضوع تفکر و مایه تذکر و آینه عبرت یاد میکند جای تردید نیست . ولی آیا قرآن به تاریخ به چشم فردی مینگرد یا به چشم اجتماعی ؟ آیا قرآن تنها نظرش این است که زندگی افرادی را برای عبرت سایر افراد طرح کند یا نظرش به زندگی جمعی است ، لافل زندگی جمعی نیز

منظور نظر قرآن هست ؟ و به فرض دوم آیا از قرآن میتوان استنباط کرد که جامعه ، مستقل از افراد ، حیات و شخصیت ومدت و اجل و حتی شعور و ادراک و وجدان و ذوق و احساس و نیرو دارد یا نه ؟ و بنابراین فرض آیا از قرآن کریم میتوان استنباط کرد که بر جامعهها و اقوام و امم " سنت " ها و روشها و قوانین معین و مشخص و یکسانی حاکم است یا نه ؟ البته بررسی کامل این مطلب نیازمند به رسالههای جداگانه است ، این جا به طور اختصار عرضه میدارم که پاسخ هر سه پرسش مثبت است (1) .
قرآن کریم لافل در بخشی از عبرت آموزیهای خود

پاورقی :
1 - رجوع شود به تفسیر المیزان جلد 4 ص 102 و جلد 7 ص 333 و جلد 8 ص 85؛ جلد 10 ص 71 - 73 و جلد 18 ص . 191 (متن عربی) .

زندگی اقوام و امتهای را به عنوان مایه تنبیه برای اقوام دیگر مطرح میکند :
« تلك امة قد خلت لها ما كسبت و لكما ما كسبت و لا تسئلون عما كانوا
يعملون » (1) : آنان امت و جامعههای بودند که گذشتند و رفتند ، آنان
راست دستاوردهای خودشان و شما راست دستاوردهای خودتان ، شما مسؤول

اعمال آنان نیستید (تنها مسؤول اعمال خود هستید) .
قرآن مکرر در تعبیرات خود موضوع حیات و مدت و اجل اقوام و امتهای را
طرح کرده است ، مثلاً میگوید : « ولکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون
ساعة و لا يستقدمون » (2) : زندگی هر امتی را پایانی است ، پس هرگاه
پایان عمرشان فرا رسد ، نه ساعتی دیرتر بپایند و نه ساعتی زودتر فانی
گردند .

قرآن کریم این گمان را که ارادهای گز افکار ، و مشیتهای بی قاعده و بی
حساب سرنوشتهای تاریخی را دگرگون میسازد به شدت نفی میکند و تصریح
مینماید که قاعدههای ثابت و تغییر ناپذیر بر سرنوشتهای اقوام حاکم است ،
میفرماید : « فهل ينظرون الا السنة الاولى فلن تجد لسنة الله تبديلا و لن تجد
لسنة الله تحويلا » (3) : آیا این مردم جز سنت و روشی که بر اقوام

پاورقی :

- 1 - بقره / 134 و 141
- 2 - اعراف / 34 و نحل / 61
- 3 - فاطر / 43

پیشین جاری شده است انتظاری دارند ؟ هرگز در سنت خدا تبدیل (جانشین شدن سنتی به جای سنتی) یا تغییر (دگرگونی يك سنت) نخواهی یافت . قرآن کریم ، نکته فوقالعاده آموزنده‌های در مورد سنتهای تاریخ یاد آوری میکند و آن این که مردم میتوانند با استفاده از سنن جاریه الهیه در تاریخ ، سرنوشت خویش را نیک یا بد گردانند ، به این که خویش و اعمال و رفتار خویش را نیک یا بد گردانند ، یعنی سنتهای حاکم بر سرنوشتها در حقیقت يك سلسله عکس العملها و واکنشها در برابر عملها و کنشها است . عملهای معین اجتماعی عکسالعملهای معین به دنبال خود دارد . از این رو تاریخ در عین آن که با يك سلسله نوامیس قطعی و لایتخلف اداره میشود ، نقش انسان و آزادی و اختیار او به هیچوجه محو نمیگردد . قرآن آیات زیادی در این زمینه دارد ، کافی است که برای نمونه آیه 11 از سوره مبارکه رعد را بیاوریم : « ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم »: خداوند وضع حاکم و مستولی بر قومی را تغییر نمیدهد مگر آن که

آن چه در خلق و خوی و رفتار خود دارند تغییر دهند .

توجیه و تفسیر تکامل تاریخ

اگر در مکتبی ، جامعه ، دارای شخصیت و طبیعت

شناخته شود ، و از طرف دیگر این موجود شخصیت دار يك موجود زنده متحول و متکامل و بالنده تلقی شود ، باید دید تکامل جامعه را چگونه توجیه و تفسیر میکند ؟ یعنی باید دید این مکتب جامعه را به چه شکلی به سوی کمال

در تکاپو میداند ، به عبارت دیگر : تکامل را چگونه تفسیر و توجیه مینماید ؟

قرآن مجید ، هم بر شخصیت و واقعیت جامعه تأکید دارد و هم بر سیر صعودی و کمالی آن از سوی دیگر میدانیم مکتبهای دیگر هم بوده و هستند که ضرورت و جبر تاریخ را بدین سو میدانند ، پس لازم است بدانیم که چه از نظر قرآن مجید و چه از نظر برخی مکتبهای دیگر ، تکامل تاریخ را چگونه باید توجیه و تفسیر کرد ؟ و مخصوصا انسانها چه مسئولیتی دارند و چه نقشی

باید ایفا نمایند ؟ بالاخص " انتظار بزرگ " به چه شکل و چه صورت باید باشد ؟

دو شیوه مختلف

توجیه تکامل تاریخ با دو شیوه مختلف صورت میگیرد . ما یکی از این دو شیوه را " ابزاری " و از نظری دیالکتیکی مینامیم . و شیوه دیگر را " انسانی " یا " فطری " میخوانیم .

به عبارت دیگر درباره تکامل تاریخ دو گونه بینش و دو گونه طرز تفکر وجود دارد و بر حسب هر يك از این دو طرز تفکر " انتظار بزرگ " شکل و صورت و بلکه ماهیت خاص پیدا میکند .
اکنون به توضیح این دو طرز تفکر میپردازیم و البته آن اندازه به توضیح این دو طرز تفکر میپردازیم که مسأله با " انتظار " و امید به آینده و نوع راهگشائی به سوی آینده مربوط است و نه بیشتر .

بینش دیالکتیکی یا ابزاری

برخی ، تحولات تکاملی تاریخ را از زاویه انقلاب اضداد به یکدیگر توجیه میکنند ، منحصر به تاریخ جزئی از طبیعت است ، تحولات تکاملی طبیعت را به طور کلی از این راه توجیه مینمایند . ما الزاما ناچاریم پیش از آن که به توضیح توجیه ابزاری تاریخ بپردازیم ، توجیه دیالکتیکی طبیعت را که مبنای توجیه ابزاری تاریخ است اندکی توضیح دهیم .
بینش دیالکتیکی طبیعت بر این اساس است که اولاً طبیعت در حرکت و تکاپوی دائم است ، ثابت و توقف و

یکسانی در طبیعت وجود ندارد ، پس شناخت و بینش درست درباره طبیعت این است که همواره اشیاء را در حال حرکت و دگرگونی مطالعه کنیم و حتی بدانیم که فکر ما نیز ، به حکم اینکه جزئی از طبیعت است در هر آن در حال دگرگون شدن است ، در دو لحظه به يك حال نیست ، در هر لحظه هر اندیشه‌های غیر از اندیشه لحظه پیش است .

ثانیا - هر جزء از اجزاء طبیعت تحت تأثیر سایر اجزاء طبیعت است و به نوبه خود در همه آنها مؤثر است ، يك همبستگی کامل میان همه اجزاء وجود دارد ، پس شناخت و بینش ما درباره طبیعت آنگاه صحیح است که هر چیز را در حال ارتباط با همه چیز - نه به صورت منفرد و مجزا - مطالعه نمایم . یعنی همانطوریکه هر چیز به حکم قانون حرکت ، در هر لحظه غیر از آن است که در لحظه پیش بود ، و اگر آنرا در لحظه بعد عینا همان بدانیم که در لحظه قبل بوده است شناخت ما از آن شیئی غلط است . همچنین هر چیز

در شرایط خاص و در حال ارتباط با اشیاء معین ، غیر از آن چیز است در شرایط دیگر و در حال ارتباط با اشیاء دیگر . و اگر بپنداریم که يك چیز در شرایط خاص ، عینا همان چیز است در شرایط دیگر ، باز هم شناخت ما نسبت به آن غلط است .

ثالثا - حرکت از تضاد ناشی میشود ، تضادها کشمکشها پایه حرکتها است ، همانطوریکه " هراکلیت " یونانی در دو هزار و پانصد سال پیش گفته است : " نزاع ، مادر پیشرفتها است " تضادها به این صورت پدید میآید که هر چیز طبعا گرایشی به سوی ضد خود و نفی کننده خود دارد و آن را در درون خود میپرورد . هر چیز در حالی که خود را " اثبات " میکند ، " انکار " خود را نیز در بر دارد . هر چیز در عین اینکه هست ، نیست ، زیرا عامل فنا و نیستی خود را نیز همراه دارد . با رشد عوامل نفی کننده ، در درون شی دو دسته عوامل صف آرائی میکنند ، عوامل اصلی و اثباتی که میخواهد شیء را در حالی که هست نگهدارد ، و عوامل نفی کننده که میخواهد آن را تبدیل به نفی خودش بکند .

رابعا - جدال درونی اشیاء رو به تزاید است و شدت مییابد تا به اوج خود یعنی آخرین حد اختلاف و کشمکش میرسد ، به نقطهای میرسد که تغییرات کمی در يك حالت انقلابی و جهشوار تبدیل به تغییر کیفی میشود و کشمکش به سود نیروهای نو و شکست نیروهای کهن پایان مییابد و شیء يك سره به ضد خود تبدیل میشود . پس از آن که شیء تبدیل به ضد خود گردید ، بار دیگر همان جریان صورت میگیرد ، یعنی این مرحله نیز به نوبه

خود ضد خویش را میپرورد و پس از يك سلسله کشمکشها به نفی خود ، که نفی

نفی مرحله اول است و به نحوی مساوی است با اثبات است منتهی میشود . ولی نفی نفی که مساوی با اثبات است به معنی رجعت به حالت اول نیست ، بلکه به صورت نوعی ترکیب میان حالت اول است و حالت دوم است . پس حالت سوم که ضد ضد است و آن را " سنتز " مینامیم ترکیبی است از حالت اول که آن را " تز " مینامیم و حالت دوم که آن را " آنتی تز " میخوانیم . طبیعت به این ترتیب حرکت میکند و از مرحله‌های به مرحله‌های دیگر منتقل میشود و راه " تکامل " خود را میپیماید . طبیعت هدفدار نیست و کمال خود را جستجو نمیکند ، بلکه به سوی انهدام خویش تمایل دارد ، ولی چون آن انهدام نیز به نوبه خود به انهدام خویش تمایل دارد و هر نفی کننده به سوی نفی کننده خود گرایش دارد ، نفی نفی که نوعی ترکیب میان دو مرحله قبل از خود است صورت میگیرد و قهرا و جبرا تکامل رخ میدهد . این است دیالکتیک طبیعت . تاریخ نیز جزئی از طبیعت است و ناچار - هر چند عناصر مشکلهاش انسانها هستند - چنین سرشت و سرنوشتی دارد . یعنی تاریخ يك جریان دائم و يك ارتباط متقابل میان انسان و طبیعت و انسان و اجتماع ، و يك صف آرائی و جدال دائم

میان گروه‌های در حال رشد انسانی و گروه‌های در حال زوال انسانی است که در نهایت امر در يك جریان تند و انقلابی به سود نیروهای در حال رشد پایان مییابد و بالاخره يك تکاپوی اضرار است که همواره هر حادثه به ضد خودش و او به ضد ضد تبدیل میگردد و تکامل رخ میدهد .

اساس زندگی بشر و موتور به حرکت آورنده تاریخ او کار تولیدی است ، کار تولیدی اجتماعی در هر مرحله از رشد باشد مناسبات اقتصادی ویژه‌های میان افراد ایجاد میکند و آن مناسبات اقتصادی مقتضی يك سلسله مناسبات دیگر اعم از اخلاقی و سیاسی و قضائی و خانوادگی و غیره است که آنها را توجیه نماید . ولی کار تولیدی در مرحله خاص از رشد ثابت نمیماند ، زیرا انسان موجودی است ابزار ساز و ابزار تولیدی تدریجاً تکامل مییابد و میزان تولید را بالا میبرد ، با تکامل ابزار تولید انسانهای نو ، با بینش نو و وجدان تکامل یافته پا به میدان میگذارند ، زیرا همچنانکه انسان ابزار ساز است ، ابزار هم به نوبه خود انسان ساز است . و از طرف دیگر هم رشد تولید و بالا رفتن میزان آن ، مناسبات اقتصادی دیگری ایجاد میکند ، و آن مناسبات اقتصادی به نوبه خود مقتضی يك سلسله مناسبات اجتماعی دیگر است که آنها را توجیه نماید .

این است که گفته میشود ، اقتصاد زیر بنای اجتماع است و سایر شؤون ، روبنا . یعنی همه شؤون اجتماعی برای

توجیه و تفسیر وضع اقتصادی جامعه است و هنگامی که زیر بنای جامعه ، در اثر تکامل ابزار تولید و بالا رفتن سطح تولید دگرگون میشود ، جبراً رونها باید تغییر کند . ولی همواره قشر وابسته به اقتصاد کهن که دگرگونی را به زیان خود مبیند کوشش مینماید وضع را به همان حال که هست نگهدارد ، اما قشر نو خاسته ، یعنی قشر وابسته به ابزار تولیدی جدید ، فشاری که منافع خود را در دگرگونی اوضاع و بر قراری نظامی جدید تشخیص میدهد ، کوشش میکند جامعه را تغییر دهد و جلو ببرد و سایر شؤن اجتماعی را با ابزار تکامل یافته و سطح جدید تولید هماهنگ سازد .

نزاع و کشمکش میان این دو گروه - که یکی جامد الفکر و وابسته به گذشته و دیگری روشنفکری و وابسته به آینده است ، یکی فضای موجود را برای تنفس خود لازم میشمارد و میخواهد آنرا نگهدارد و دیگری فضای تنفس جدیدی جستجو میکند ، یکی در حال زوال و دیگری در حال رشد است - سخت در میگیرد و شدت مییابد تا به اوج خود که نقطه انفجار است میرسد و جامعه با يك گام انقلابی به صورت دگرگونی نظام کهن و بر قراری نظام جدید و به صورت پیروزی نیروهای نو و شکست کامل نیروهای کهنه تبدیل به ضد خود میگردد و مرحله تازه‌ای از تاریخ آغاز میشود .

این مرحله از تاریخ نیز به نوبه خود سرنوشتی مشابه با مرحله قبلی دارد ، یعنی به دنبال تکامل ابزار تولید ، انسانهای نوتر پا به میدان میگذارند ، و به علت بالا رفتن

میزان تولید ، نظامات اجتماعی موجود ، قدرت حل مشکلات اجتماعی را از دست میدهد . بار دیگر جامعه دچار بن بست و تضاد میشود و ضرورت دگرگونی نظامات اقتصادی و اجتماعی پیدا میشود ، این مرحله نیز جای خود را به ضد و نفی کننده خود میدهد و مرحله جدیدتری آغاز میشود و همین طور . . . تاریخ - مانند خود طبیعت - همواره از میان اضداد عبور میکند ، یعنی حلقات پیوسته تاریخ عبارت است از مجموعه‌های از اضداد ، که هر مرحله قبلی ، مرحله بعدی را در درون خود پرورانده است و پس از يك سلسله کشمکشها جای خود را به او داده است . این طرز تفکر درباره طبیعت و تاریخ ، تفکر دیالکتیکی نامیده میشود ، و چون در مورد تاریخ ، همه ارزشهای اجتماعی را در طول تاریخ ، تابع و وابسته به ابزار تولید میدانند ، ما این طرز تفکر و این بینش را در مورد تاریخ " بینش ابزاری " مینامیم . از این به بعد هرگاه بگوئیم " بینش ابزاری تاریخ " مقصودمان این طرز خاص از تفکر درباره تحولات تاریخی است که از آن به مادیت تاریخی (ماتریالیسم تاریخی) تعبیر میشود و خلاصه‌اش این است که تاریخ ماهیت و طبیعت مادی دارد و وجود دیالکتیکی .

هسته اصلی

هسته اصلی تفکر دیالکتیکی - چه در مورد کل طبیعت و چه در مورد خصوص تاریخ - چیست ؟ از میان اصول و فروع نامبرده کدامیک را باید هسته اصلی و ما به الامتیاز این طرز تفکر و این منطق از سایر تفکرات و منطقات دانست ؟ مخصوصا ما به الامتیاز این تفکر با تفکری که طرفداران منطق دیالکتیک آنرا " تفکر متافیزیکی " (ماوراء الطبیعی) میخوانند چیست ؟ آیا هسته اصلی ، این است که طرفداران این منطق ، طبیعت و اشیاء را در حرکت و جریان دائم میدانند و طرفداران به اصطلاح تفکر متافیزیکی اشیاء را ساکن و جامد و بی حرکت میدانند ؟ در بسیاری از گفتهها و نوشتههای طرفداران منطق دیالکتیک این مطلب به چشم میخورد ، ولی حقیقت غیر این است . کسانی که اینها را دارای تفکر متافیزیکی میدانند هرگز جهان و اشیاء را ساکن و جامد نمیدانند . از قضا دقیقترین نظریات درباره این که طبیعت عین " شدن " و " صیورت " است ، سکون در طبیعت مفهومی نسبی است ، و ثبات از مختصات ماوراء الطبیعه است از ناحیه طرفداران

به اصطلاح فلسفه متافیزیک ابراز شده است .
متأسفانه طرفداران منطق دیالکتیک در اثر این که از اصل " هدف وسیله
را مباح میکند " پیروی میکنند ، در نقلها و نسبتهای خود صرفاً متوجه هدف
خود هستند ، کاری به صحت و عدم صحت نقلهای خود ندارند . به هر حال اصل

حرکت از مختصات تفکر دیالکتیکی نیست و هسته اصلی شمرده نمیشود .
آیا هسته اصلی ، اصل وابستگی اشیاء و تأثیر متقابل آنها در یکدیگر است
؟ یعنی تنها طرفداران این منطقند که اشیاء را به یکدیگر وابسته و در
یکدیگر مؤثر و از یکدیگر متأثر میدانند ، اما طرفداران به اصطلاح تفکر
متافیزیکی اشیاء را با یکدیگر بی ارتباط ، و از هم گسسته و غیر مؤثر در
یکدیگر میدانند ؟

در گفتهها و نوشتههای این گروه این نسبت هم زیاد به چشم میخورد ، ولی
در اینجا نیز حقیقت غیر از این است . کسانی که اینها را دارای
تفکر متافیزیکی و ماوراء الطبیعی میخوانند هرگز چنین نمیاندیشند .
اینکه جهان در مجموع خود یک " واحد " است . یک اندام است ، رابطه
اجزاء جهان با یکدیگر رابطه ارگانیک است ، جهان در کل خود مانند یک
انسان است ، جهان ،

انسان بزرگ ، و انسان ، جهان كوچك است اولین بار وسیله الهیون مطرح شده است . هر چند اختلاف نظرهایی در بعضی جهات میان الهیون و مادیون در طرز تعبیر و طرز نتیجه گیری از این اصل وجود دارد .

آیا هسته اصلی ، اصل تضاد است ؟ آیا کسانی که به اصطلاح دارای تفکر متافیزیکی هستند ، منکر اصل تضاد در طبیعتند .

این جا است که يك جنجال بزرگ از طرف طرفداران این منطقه به پاشده و مسالهای که به نام اصل امتناع جمع و رفع نقیضین در منطق و فلسفه معروف است و هیچ ربطی به مساله تضاد به معنی جنگ و تزاحم عناصر طبیعت ، یا عناصر جامعه و تاریخ ندارد ، مستمسك قرار داده و مدعی شدهاند که طرفداران تفکر متافیزیکی همه اجزاء طبیعت را با یکدیگر در حال سازش میبینند حتی آب و آتش را ، از این رو نیروهای استثمار شده را نیز دعوت به صلح و سازش و تسلیم میکنند .

بار دیگر باید بگوئیم همه این سخنان ، جز تحریف و قلب حقیقت نیست . از نظر طرفداران تفکر به اصطلاح متافیزیکی تضاد به معنی تزاحم عناصر طبیعت شرط لازم و دوام فیض از ناحیه باری تعالی است (1) .

پاورقی :
 1 - رجوع شود به مقاله اصل تضاد در فلسفه اسلامی ، مرتضی مطهری ، نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی تهران .

آیا هسته اصلی ، اصل جهش در طبیعت و انقلاب در تاریخ است ؟ هگل که پدر دیالکتیک جدید است از این اصل به عنوان یکی از اصول دیالکتیک یاد کرده است و همچنین مارکس قهرمان ماتریالیسم دیالکتیک . این اصل در قرن نوزدهم در زیست شناسی جزء اصول تکامل شناخته شد و فردریک انگلس شاگرد کارل مارکس آن را جزء اصول دیالکتیک قرار داد . امروز این اصل در زیست شناسی اصلی مسلم است و از مختصرات هیچ مکتبی شمرده نمیشود ، پس

هسته اصلی چیست ؟

آنچه از مختصات این مکتب و ما به الامتیاز آن از سایر تفکرات است و در حقیقت هسته اصلی تفکر دیالکتیکی باید شمرده شود دو چیز است : یکی این که همچنانکه واقعیت خارجی که موضوع اندیشه است وضع دیالکتیکی دارد ، خود اندیشه نیز وضع دیالکتیکی دارد . یعنی اندیشه مانند طبیعت عینی محکوم اصول چهارگانه فوق است . در این جهت هیچ مکتب دیگر با این مکتب همراه نیست (1) .

دیگر اینکه این مکتب تضاد را به این صورت تعبیر میکند که هر هستی در ذات خود متضمن نیستی است و از

پاورقی :
1 - در جلد اول " اصول فلسفه و روش رئالیسم " بحث نسبة کافی درباره این مطلب شده است .

اینرو مساوی با " شدن " یعنی حرکت است . هر چیز لزوماً نفی خود را در درون خود می‌پرورد و سپس متحول به آن می‌گردد ، آن نیز به نوبه خود چنین جریان‌ی طی مینماید و به این ترتیب طبیعت و تاریخ همواره از میان اضداد عبور میکنند . از نظر این مکتب تکامل ، جمع میان دو ضد است که یکی به دیگری تبدیل شده است .

اصل تضاد به معنی جنگ اجزاء طبیعت با یکدیگر و احیاناً ترکیب آنها با یکدیگر اصلی است کهن ، آنچه در تفکر دیالکتیکی تازگی دارد و از مختصات این طرز تفکر است ، این است که نه تنها میان اجزاء طبیعت جنگ و تضاد هست ، در درون هر جزء تضاد وجود دارد و این تضاد به صورت جنگ عوامل نو و رشد یابنده با عوامل کهنه و در حال زوال است و منتهی به پیروزی نیروهای در حال رشد می‌گردد .

اینست دو چیزی که باید هسته اصلی و ما به الامتیاز تفکر دیالکتیکی از غیر دیالکتیکی شمرده شود .

بنابراین سخت اشتباه است که هر مکتبی را که به اصل حرکت و یا اصل تضاد میان اجزاء طبیعت قائل باشد دارای تفکر دیالکتیکی بدانیم . برخی در مورد تفکر اسلامی دچار چنین اشتباهی

شده‌اند . این گروه چون در تعلیمات اسلامی به اصل حرکت و تغییر و سیوروت برخوردارند که " « الا الی الله تصیر الامور » " همه چیز به سوی خدا سیوروت مییابد . و همچنین در این تعلیمات اصل تضاد را یافته‌اند نظیر آنچه که درباره انسان آمده که ترکیبی از عقل و نفس و یا از روح و لجن است ، جزما ادعا کرده‌اند که تفکر اسلامی تفکری دیالکتیکی است . حال آن

که لازمه تفکر دیالکتیکی این است که حتی حقایق را (اصولی که ذهن به عنوان حقایق جهان تشخیص می‌دهد) موقت و نسبی بدانیم و این بر خلاف ضرورت اسلام است که به یک سلسله اصول و حقایق جاودان قائل است ، به علاوه لازمه این طرز تفکر اینست که حرکت طبیعت و تاریخ را لزوماً به صورت مثلث " تز - آنتی - تز - سنتز " یعنی به صورت عبور از میان اضداد بدانیم . تعلیمات اسلامی با این مطلب نیز موافقت ندارد . حقیقت اینست که طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک این اشتباه را به وجود آورده‌اند . اینان در گفتارهای خود که هیچگاه از چاشنی تبلیغ خالی نیست - تفکر غیر دیالکتیکی را تفکر متافیزیکی میخوانند ، و مدعی میشوند که تفکر متافیزیکی ، اجزاء طبیعت را ثابت و ساکن ، مجزا و بی ارتباط با یکدیگر ، خالی از هر نوع تضاد میداند ، و چنان با لحن

قاطع این مطلب را ادا میکنند که برای کسانی که مستقیماً اطلاعی ندارند تردیدی باقی نمیماند . اینان منطق صوری ارسطویی را متهم میکنند که بر اساس اصول سه گانه نامبرده است . افرادی که تحت تأثیر این گفتهها قرار میگیرند ، اگر از اسلام هیچگونه اطلاعی نداشته باشند پیش خود صغری و کبری تشکیل میدهند به این ترتیب که

اسلام چون دین است پس جنبه متافیزیکی (ماوراء الطبیعی) دارد و تفکرش تفکر متافیزیکی است ، و تفکر متافیزیکی مبتنی بر اصل ثبات ، و اصل گسستگی ، و اصل امتناع تضاد است ، پس تفکر اسلامی هم مبتنی بر این سه اصل است .

گروه دیگر که با تعلیمات اسلامی آشنائی دارند و در آن تعلیمات اثری از آن سه اصل نمیبینند ، بلکه بر خلاف آن را مشاهده میکنند ، ولی باور دارند که تفکر متافیزیکی مبتنی بر سه اصل نامبرده است ، مدعی میشوند که تفکر اسلامی تفکر متافیزیکی نیست ، و از طرف دیگر چون فکر میکنند دو نوع تفکر بیشتر وجود ندارد : متافیزیکی و دیالکتیکی ، پس نتیجه میگیرند که تفکر اسلامی تفکر دیالکتیکی است .

همه این اشتباهات و خلط مبحثها از اعتماد بی جا

به نقلها و نسبتهای طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک پدید آمده است . اما حقیقت همچنانکه گفته شد غیر همه اینها است . نتیجه : از بیان گذشته چند نتیجه میتوان گرفت :

مفهوم نو و کهنه

نو و کهنه در این منطق مفهوم نسلی ندارد . مقصود از صف آرائی نو و کهنه در برابر یکدیگر صف آرائی نسل جوان در برابر نسل قبل از خود نیست ، که نسل جوان الزاما در جبهه انقلابی و نسل کهن در جبهه محافظه کار قرار گیرد . همچنانکه مفهوم فرهنگی ندارد ، یعنی مقصود طبقه تحصیل کرده و با سواد در مقابل طبقه بی سواد و درس نخوانده نیست ، بلکه صرفاً مفهوم اقتصادی و طبقاتی دارد . طبقه کهن یعنی طبقه وابسته به وضع موجود و منتفع

از آنچه هست ، و طبقه نو یعنی طبقه ناراضی از وضع موجود و الهامگیر از ابزار تولیدی جدید که وضع موجود را به زبان خویش میبیند و طرفدار دگرگونی روبنای اجتماع است . به تعبیر دیگر : نو و کهنه ، یعنی روشنفکر و تاریک اندیش . روشنفکری و تاریک اندیشی مقولهای غیر از مقوله دانش و بیدانشی است ، روشنفکر کسی است که از آگاهی ویژه‌های

در جهت تکامل اجتماعی برخوردار است ، خود آگاهی اجتماعی از مختصات طبقه محروم و ناراضی و طرفدار دگرگونی وضع موجود است . یعنی روشنفکری و

تاریک اندیشی ریشه طبقاتی دارد . طبقه مرفه و برخوردار الزاما تاریک اندیش و گذشته گرا و سنت گرا و دارای تفکر محافظه کارانه است و طبقه رنجبر و زحمت کش جبرا روشنفکر و دارای تفکر انقلابی و آینده گرا است . پایگاه خاص طبقاتی است که الهام بخش روشنفکری است نه درس و کلاس و معلم و کتاب و لابراتوار .

انسان بینش و وجدان اجتماعی خویش را از شرایط محیط اجتماعی و موقعیت طبقاتی خود الهام میگیرد طبقه مرفه و منتفع از وضع موجود قهرا و جبرا جامد الفکر میگردد و طبقه استثمار شده جبرا تحرك اندیشه پیدا میکند و این امری جدا از فرهنگ و سواد داشتن و نداشتن است . حرکات تکاملی اجتماع غالبا از ناحیه گروهها و طبقاتی است که از سواد و معلومات کافی بی بهره اند ولی به حکم وضع طبقاتی روشنفکرند .

تسلسل منطقی تاریخی

مراحل تکاملی تاریخ به حکم این که يك رابطه طبیعی و منطقی آنها را به یکدیگر پیوسته است امکان جا به جا

شدن ندارند ، هر حلقه از حلقات تاریخ جای مخصوص به خود دارد و قابل پیش و پس شدن نیست . مثلا کاپیتالیسم یعنی سرمایه‌داری حلقه‌ای است متوسط میان فئودالیسم و سوسیالیسم ، عبور از فئودالیسم به سوسیالیسم بدون عبور از کاپیتالیسم امری محال است ، چیزی است مانند آنچه فلاسفه پیشین آن را " طفره " مینامیدند ، یعنی عبور از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر بدون عبور از یکی از راههائیکه آنها را به یکدیگر متصل میکند . و مانند این است که نطفه انسان قبل از عبور از مرحله جنینی به مرحله تولد برسد و یا نوزاد بدون آن که دوره کودکی را طی کند به صورت جوانی بروند در آید و یا آقای حسن که فرزند احمد است پیش از آنکه احمد به دنیا بیاید از مادر متولد شود .

طرفداران این منطق به همین دلیل سوسیالیستهای را که ابتدا به ساکن و صرفا به اتکاء يك ایدئولوژی ، بدون توجه به جبر تاریخ و تسلسل منطقی حلقات تاریخ ، میخواستند سوسیالیسم را پایه گذاری کنند سوسیالیستهای ایدئالیست و سوسیالیسم آنها را سوسیالیسم تخیلی نامیدند . بر خلاف سوسیالیسم مارکسیسم که بر شناخت تسلسل منطقی حلقات تاریخ مبتنی است .

اوج هر مرحله

نه تنها طفره و چند منزل یکی کردن محال است ، هر مرحله نیز به نوبه خود باید به اوج و کمال خود برسد تا به ضد خود تبدیل گردد و در نهایت امر تکامل صورت گیرد . مثلا فنودالیسم یا کاپیتالیسم دوره‌های دارد که تدریجا باید طی شود تا در يك لحظه خاص تاریخی دگرگون گردد . انتظار رسیدن به يك مرحله ، پیش از رسیدن مرحله پیشین به اوج خود ، مانند انتظار تولد نوزاد است قبل از آن که جنین مراحل جنینی خود را به پایان برساند که البته نتیجه‌اش سقط جنین است نه تولد نوزادی سالم .

قداست مبارزه

نظر به این که مبارزه نو و کهنه شرط اساسی انتقال تاریخ از دوره‌های به دوره‌های و رکن لازم تکامل جامعه بشری است و عامل مبارزه انسان است ، پس

جهاد یعنی مبارزه نو با کهنه بهر حال مقدس است ، یعنی کهنه از آن جهت کهنه است و از میان بردن وی جامعه را به سوی تکامل پیش میبرد ، استحقاق نابودی دارد نه از آن جهت که متجاوز است و دفع تجاوز مشروع و مقدس است . علیهذا طبق این

منطق ضرورتی نیست که دفاع و جلوگیری از تهاجم در کار باشد تا مبارزهای مشروع تلقی شود .

ایجاد نابسامانیها

نه تنها مبارزه نو با کهنه مشروع و مقدس است ، هر جریان دیگر نیز که مقدمات انقلاب را فراهم و تکامل را تسریع نماید ، مشروع و مقدس است ، از قبیل ایجاد نابسامانیها برای ایجاد ناراضیها و توسعه شکافها و داغتر و پیگیرتر شدن مبارزهها ، زیرا چنانکه گفتیم تکامل در گرو اینست که ضدی به صورت انقلابی و جهش وار به ضد خود تبدیل شود و تنها راه این تبدیل ، کشمکش درونی اضداد است و تا شکاف به آخرین حد توسعه نرسد و کشمکش به

آخرین مرحله که مرحله غلیان است منتهی نشود تبدیل صورت نمیگیرد . پس هر چیزی که شکاف را وسیعتر نماید موجب تسریع تحول جامعه از مرحلهای به مرحله عالیتر است و چون ایجاد نابسامانیها چنین نقشی میتواند داشته باشد پس طبق این منطق مشروع و مقدس است .

اصلاحات

متقابلا اصلاحات جزئی ، گامهای التیام بخش و

تسکین آلام اجتماع ، خیانت و تخدیر و نارواست ، سنگ در راه تکامل انداختن و در صف دشمنان تکامل وارد شدن است . زیرا گامهای اصلاحی و التیام بخش ، شکاف را - ولو به طور موقت - کمتر میکند . از ناسازگاریها میکاهد و کمتر شدن شکاف و کاهش ناسازگاریها آهنگ مبارزه را کند میکند ، کند شدن آهنگ مبارزه موجب تأخیر موعد جهش و انقلاب میگردد و تأخیر انقلاب مساوی است با توقف بیشتر جامعه در مرحله پیشین و عقب افتادن تکامل . این ها نتایجی است که از بینش ابزاری تاریخ گرفته میشود .

است ، نه شخصیت بالفعل دارد و نه شخصیت بالقوه . پایه و اساس شخصیتش با عوامل اجتماعی ، مخصوصا عوامل اقتصادی پی ریزی میشود . از اینرو هر نوع و هر شکل شخصیتی به او داده شود از نظر او که ماده خام و ظرف خالی بی پیش نیست بی تفاوت است . نسبت او با همه شکلها و همه مظهرها علی

السویه است . از این جهت انسان شبیه يك نوار خالی است که هر چه در او ضبط شود از نظر ذات نوار بی تفاوت است .

ولی از نظر بینش انسانی و فطری ، هر چند انسان در آغاز پیدایش ، شخصیت انسانی بالفعل ندارد ، ولی بذر يك سلسله بینشها و يك سلسله گرایشها در نهاد او نهفته است . انسان نه مانند ماده خام و یا ظرف و نوار خالی است که تنها خاصیتش پذیرندگی از بیرون است ، بلکه مانند يك نهال است که استعداد ویژه‌های برای برگ و بار ویژه‌های در او نهفته است . نیاز انسان به عوامل بیرون نظیر نیاز ماده خام به عامل شکل دهنده نیست بلکه نظیر نیاز يك نهال به خاک و آب و نور و حرارت است که به کمک آنها مقصد و راه و ثمرهای که بالقوه در او نهفته است به فعلیت برساند . حرکت انسان به سوی کمالات انسانیش از نوع حرکت دینامیکی است نه از نوع حرکت مکانیکی . اینست که انسان باید

" پرورش " داده شود نه اینکه " ساخته " شود ، مانند يك ماده صنعتی

تنها از نظر این بینش است که " خود " در انسان مفهوم پیدا میکند .
خودیابی و متقابلا " مسخ " و " از خود بیگانگی " مفهوم و معنی مییابد

این بینش از نظر روانشناسی افراد انسان را مرکب میداند از يك سلسله
غرائز حیوانی که وجه مشترك انسان یا حیوان است و يك سلسله غرائز عالی
و از آن جمله است غریزه دینی و غریزه اخلاقی و غریزه حقیقت جوئی و غریزه
زیبائی که ارکان اولین شخصیت انسانی انسان و ما به الامتياز انسان از
سایر حیوانات است . و از نظر فلسفی جامعه را از جنبه رابطهاش با اجزاء
و افراد ، مرکب واقعی ، و از لحاظ خصلتها ترکیبی از مجموع خصلتهای عالی
و دانی افراد به علاوه يك سلسله خصلتهای دیگر میشناسد که در وجود باقی و

مستمر جامعه که " انسان الكل " است استمرار دارد . این حقیقت که
میگویند :

رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلایق میرود تا نفع صور

در اندام باقی و مستمر جامعه یعنی در وجود " انسان الكل " صدق میکند
. این رگها پیکر اجتماع است که در

برخی آب شیرین و در برخی آب شور در جهیدن است و تا نفخ صور یعنی تا انسان در روی زمین هست این جریان ادامه دارد و فناء افراد تأثیری در آن نمیبخشد . آری تکامل انسان و جامعه انسان ، نظام بهتر به آن خواهد بخشید .

برحسب این بینش ، تاریخ ، مانند خود طبیعت ، به حکم سرشت خود متحول و متکامل است ، حرکت به سوی کمال است لازمه ذات اجزاء طبیعت و از آن جمله تاریخ است . و طبیعت تاریخ ، نه يك طبیعت مادی محض ، بلکه مانند طبیعت فرد انسان ، طبیعتش مزدوج است از ماده و معنی . تاریخ صرفا يك حیوان اقتصادی نیست . تحول و تکامل تاریخ تنها جنبه فنی و تکنیکی ابزاری و آنچه بدان " تمدن " نام میدهند ندارد ، گسترده و همه جانبه است ، همه شؤون معنوی و فرهنگی انسان را در بر میگیرد و در جهت آزادی انسان از وابستگیهای محیطی و اجتماعی است . انسان در اثر همه جانبه بودن تکاملش ، تدریجا از وابستگی به محیط طبیعی و اجتماعی ، کاسته و به نوعی وارستگی که مساوی است با وابستگی به

عقیده و ایمان و ایدئولوژی ، افزوده است و در آینده به آزادی کامل معنوی یعنی وابستگی کامل به عقیده و ایمان و مسلک و ایدئولوژی خواهد رسید . انسان در گذشته با این که از مواهب طبیعت

بر حسب این بینش ، از ویژگیهای انسان ، تضاد درونی فردی است میان جنبههای زمینی و خاکی و جنبههای آسمانی و ماورائی انسان ، یعنی میان غرایز متمایل به پائین که هدفی جز يك امر فردی و محدود و موقت ندارد و غرائز متمایل به بالا که میخواهد از حدود فردیت خارج شود و همه بشریت را در بر گیرد و میخواهد شرافتهای اخلاقی و مذهبی ، و علمی و عقلانی را مقصد قرار دهد .

میل جان در حکمتست و در علوم

میل تن در باغ و راغ و در کروم

میل جان اندر ترقی و شرف

میل تن در کسب اسباب و علف

میل تن در سبزه و آب روان

زان بود که اصل او آمد از آن

میل جان اندر حیات و در حی است

زانکه جان لا مکان اصل وی است

میل و عشق آن طرف هم سوی جان

زین " یحب و یحبون " را بخوان

نبرد درونی انسان که قدما آن را نبرد میان عقل و نفس میخواندند ، خواه و ناخواه به نبرد میان گروههای انسانها کشیده میشود ، یعنی نبرد میان انسان کمال یافته و آزادی معنوی به دست آورده از يك طرف ، و انسان منحط در جا زده و حیوان صفت از طرف دیگر . قرآن آغاز نبرد میان انسان به ایمان و آزادی معنوی رسیده با انسان منحط ماده پرست را در استان دو

فرزند آدم ، هابیل و قابیل منعکس کرده است .

این بینش ، اصل نبرد و تنازع را در اجتماع و نقش آن را در تحول و تکامل تاریخ میپذیرد ، ولی نه منحصرأ به صورت نبرد طبقاتی میان گروه وابسته به ابزار تولیدی و نظام اجتماعی کهن و گروه وابسته به ابزار تولیدی جدیدتر

مدعی است که نبرد میان انسان رسیده به عقیده و ایمان و جویای آرمان و وارسته از اسارت طبیعت و محیط و غرایز حیوانی ، با انسانهای منحط سر در آخور حیوان صفت ، همواره وجود داشته است و نقش اصلی در پیشبرد تاریخ داشته است . روشنفکری به معنی خود آگاهی اجتماعی ریشه فطری دارد نه ریشه طبقاتی و در پرتو ایمان در انسان رشد میکند و پرورش مییابد و استوار میگردد .

تفسیر همه نبردهای تاریخ به نبرد میان نو و کهنه به مفهوم طبقاتی ، به معنی چشم پوشی و نادیده گرفتن زیباترین و درخشانترین جلوههای حیات انسانی در امتداد زمان است . در طول تاریخ در کنار نبردهایی که بشر به خاطر حوائج مادی خوراک و پوشاک و مسکن و مسائل جنسی و تفوق طلبی انجام داده که البته فراوان است ، يك سلسله نبردهای دیگر هم داشته که باید آنها را در نبرد حق و باطل یا خیر و شرخواند ، یعنی نبردهائی که در يك سو پایگاه عقیدتی و انگیزه انسانی و ماهیت آرمانی و جهتگیری به سوی خیر و صلاح عموم و هماهنگی . یا نظام تکاملی خلقت و پاسخگویی به فطرت در کار بوده و در سوی دیگر انگیزههای حیوانی و شهوانی و جهتگیری فردی و شخصی و موقت به تعبیر دیگر : نبرد میان انسان متمدنی متعالی که در او ارزشهای انسانی رشد یافته با انسان پست منحرف حیوان صفت که ارزشهای انسانیش مرده و چراغ فطرتش خاموش گشته است .

به تعبیر قرآن : نبرد میان " جند الله " و " حزب الله " با " جند الشیطان " و " حزب الشیطان " .
طرفداران این نظریه تلاشها و کوششهای نظریه ابزاری را که تمام نهضت‌های مذهبی و اخلاقی و انسانی تاریخ را توجیه طبقاتی مینمایند به شدت محکوم و آن را نوعی قلب و تحریف معنوی تاریخ و اهانت به مقام انسانیت تلقی مینمایند .
واقعیات تاریخی گواهی میدهد که حتی بسیاری از نهضتها که فقط برای تأمین نیازمندیهای مادی جامعه بر پا شده است از طرف افرادی رهبری و هدایت - و لاقول حمایت - شده است که به نوعی وارستگی آراسته بودهاند .
این نظریه بر خلاف نظریه ابزاری - که مدعی است همیشه نهضت‌های پیشبرنده از ناحیه محرومان و مستضعفان ، در جهت تأمین نیازهای مادی ، به موازات تکامل ابزار تولید ، از راه دگرگون کردن نظامات و مقررات موجود و جانشین کردن نظاماتی دیگر به جای آنها بوده و مدعی است که وجدان هر انسان ساخته و منعکس کننده موقعیت طبقاتی او است و مدعی است که وجدان طبقه حاکم جبرا در جهت حفظ نظامات موجود است و وجدان طبقه محکوم جبرا در جهت دگرگونی " نظامات " و " سنت ها " و " ایدئولوژی "

موجود است - از واقعیات تاریخی شاهد می‌آورد که نه نهضت‌های پیشبرنده در انحصار محرومان و مستضعفان هر دوره بوده ، بلکه احیانا افرادی از بطن طبقات مرفه و برخوردار برخاسته و خنجر خویش را در قلب نظام حاکم فرو برده‌اند ، آن چنانکه در قیام ابراهیم و موسی و رسول اکرم و امام حسین مشهود است و نه همیشه هدفها منحصرآ مادی بوده است ، آن چنانکه در نهضت

مسلمانان صدر اول گواه راستین آن را در مییابیم که علی (ع) با این جمله ماهیت نهضت آنها را مشخص میکند : « و حملوا بصائرهم علی اسیافهم » (1) : همانا بینش‌های واقع بینانه خویش را بر شمشیرهای خود حمل میکردند ، و نه همیشه به موازات تکامل ابزار تولید بوده است ، مانند قیام‌های آزادیخواهانه شرق و غرب در دو قرن گذشته برای برقراری دموکراسی که نمونه‌اش نهضت مشروطیت ایران است . آیا در ایران ابزار تولید تکامل یافت و بحران ایجاد کرد و منتهی به نهضت مشروطیت شد ؟ !
و نه همیشه نابسامانی‌های جامعه مولود نارسائی ایدئولوژی و مقررات موجود بوده تا نیاز به نابود کردن و جانشین ساختن مقررات دیگر پیدا شود ، بلکه گاهی مولود عدم اجرای مقررات مورد قبول بوده است ، و هدف نهضت

پاورقی :
1 - نهج البلاغه خطبه . 148

اجرا و حاکمیت عملی همان مقررات و نظامات بوده است . قیامهای شعوبیه و قیامهای علویین در دوره خلفا نمونه اینگونه نهضتها است ، و نه وجدان انسان این اندازه فاقد اصالت است که همواره شاهین تراز وی وجدان و قضاوتش و عقربه تمایلات درونیش در جهت منافع و حوائج مادیش متمایل باشد .

نتیجه

از بیان گذشته نتایج زیر گرفته میشود :

نبردهای پیشبرنده

الف - نبردهای تاریخ دارای شکلهای و ماهیتهای مختلف ، و معلول علل متفاوتی بوده است ، ولی نبردهای پیشبرنده که تاریخ و انسانیت را به جلو برده و تکامل بخشیده است نبرد میان انسان متعالی مسلکی وارسته از خودخواهی و منفعت پرستی و وابسته به عقیده و ایمان و ایدئولوژی با انسان

بی مسلک خود خواه منحط حیوان صفت و فاقد حیات عقلانی و آرمانی بوده است .

نبردهای پیشبرنده و تکامل بخش ماهیت طبقاتی نداشته و به صورت صفت آرائی میان نو و کهنه به مفهومی که در

نظریه ابزارگری بیان شد نبوده است .
در طول تاریخ گذشته و آینده نبردهای انسان تدریجا بیشتر جنبه ایدئولوژیک پیدا کرده و میکند و انسان تدریجا از لحاظ ارزشهای انسانی به مراحل کمال خود یعنی به مرحله انسان ایدهآل و جامعه ایدهآل نزدیکتر میشود تا آن جا که در نهایت امر ، حکومت و عدالت ، یعنی حکومت کامل ارزشهای انسانی که در تعبیرات اسلامی از آن به " حکومت مهدی " تعبیر شده است مستقر خواهد شد و از حکومت نیروهای باطل و حیوان مابانه و خودخواهانه و خود گرایانه اثری نخواهد بود .

حلقات تاریخ

ب - تسلسل منطقی حلقات تاریخ آن چنانکه " ابزار گرایان " ابراز داشتهاند بیاساس است . واقعیات تاریخی به ویژه آنچه در طول يك قرن گذشته رخ داد پوچی این نظریه را روشن کرد .
در يك قرن گذشته کشورهای بی سوسیالیسم گرویدند که مرحله کاپیتالیسم را طی نکرده بودند . شوروی و چین و کشورهای اروپای شرقی همه از این دستند

، و بر عکس

کشورهائی که کاپیتالیسم را به اوج خود رسانده‌اند از قبیل امریکا و انگلستان در همان مرحله باقی مانده‌اند ، پیش بینی‌های پیشوایان ابزار گرائی يك قرن پیش در مورد انقلاب کارگری در کشورهای صنعتی از قبیل انگلستان و فرانسه خطا از آب در آمد .

معلوم شد هیچگونه جبری در کار نیست و ممکن است در جامعه‌های سرمایه‌داری طبقه به اصطلاح پرولتاریا به رفاهی برسد که هرگونه اندیشه انقلابی را از مغزش خارج سازد . همچنانکه ممکن است در پی عرضه شدن يك ایدئولوژی و يك ایمان روشن و بالا رفتن سطح شعور مذهبی و اجتماعی جامعه‌های با يك جهش از بدویت به عالیترین مرحله تمدن انسانی گام بردارد . نهضت صدر اسلام بهترین گواه این مدعا است .

قداست مبارزه

ج - مشروعیت مبارزه و قداست آن ، مشروط به این نیست که حقوق فردی و یا ملی مورد تجاوز واقع شده باشد ، در همه زمین‌هائی که یکی از مقدسات بشر دچار مخاطره شده باشد مبارزه مشروع و مقدس است . آن چه مبارزه را

آهنگ حرکت را تندتر و سریعتر میکند .
اصلاحات جزئی و آرام آرام به نوبه خود کمک به مبارزه انسان حقجو و حق
طلب با انسان منحط است و آهنگ حرکت تاریخ را به سود اهل حق تند
مینماید . و بر عکس ،

فسادها ، تباهیها ، فسق و فجورها كمك به نیروی مقابل است و آهنگ حرکت تاریخ را به زیان اهل حق کند مینماید . بنابراین بینش - بر خلاف بینش ایزاری - آن چه باید رخ دهد از قبیل رسیدن يك میوه بر شاخ درخت است نه از قبیل انفجار يك دیگ بخار . درخت هر چه بهتر از نظر آبیاری و غیره مراقبت گردد و هر چه بیشتر با آفاتش مبارزه شود میوه بهتر و سالمتر و احیانا زودتر تحویل میدهد .

نابسامانیها

ه - به همان دلیل که اصلاحات جزئی و تدریجی مشروع است ، ایجاد نابسامانیها و تخریبها به منظور ایجاد بن بست و بحران که نظریه ایزاری تجویز میکند نا مشروع است .

نوسانات تاریخ

و - هر چند در مجموع ، حرکت تاریخ ، تکاملی است ولی - بر خلاف نظریه ایزاری - سیر تکاملی تاریخ جبری و لایتخلف نیست ، یعنی چنین نیست که هر

جامعه در هر مرحله تاریخی لزوما نسبت به مرحله قبل از خود کاملتر بوده باشد . نظر به این که عامل اصلی این حرکت انسان است و انسان

موجودی مختار و آزاد و انتخابگر است تاریخ در حرکت خود نوسانات دارد ، گاهی جلو میرود ، و گاهی به عقب بر میگردد ، گاه به راست منحرف میشود و گاه به چپ ، گاهی تند میرود و گاهی کند و احیاناً برای مدتی ساکن و راکد و بی حرکت میماند ، يك جامعه همچنانکه تعالی میباید انحطاط پیدا میکند ، تاریخ تمدنهای بشری جز يك سلسله تعالیها و سپس انحطاطها و انقراضها نیست ، در عین حال همچنانکه " تئین بی " مورخ و دانشمند شهیر معاصر گفته است : انحطاط تمدنها امری اجتناب ناپذیر است ، ولی تاریخ بشریت در مجموع خود يك خط سیر تکاملی را طی کرده است .

بسوی آزادی از جبر طبیعت و اجتماع

ز - سیر تکاملی بشریت به سوی آزادی از اسارت طبیعت مادی و شرایط اقتصادی و منافع فردی و گروهی ، و به سوی هدفی بودن و مسلکی بودن و حکومت و اصالت بیشتر ایمان و ایدئولوژی بوده و هست . اراده بشرابتدائی بیشتر تحت تأثیر محیط طبیعی و محیط اجتماعی و طبیعت حیوانی خودش شکل گرفته و متأثر شده است ، ولی اراده بشر در اثر تکامل و فرهنگ و توسعه بینش و گرایش به ایدئولوژی های مترقی ، در اثر تکامل فرهنگ و توسعه

بینش و گرایش به ایدئولوژی های مترقی ، تدریجا از اسارت محیط طبیعی و اجتماعی و غرائز حیوانی آزادتر شده و آنها را تحت تأثیر قرار داده است

ماهیت جهاد

ح - جهاد و امر به معروف ماهیت انسانی دارد نه طبقاتی .

اصالت نیروی فکری و اخلاقی

ط - نیروی اقناع فکری ، یعنی نیروی برهان و استدلال اصالت دارد ، به عبارت دیگر وجدان بشر چه از نظر فکری و چه از نظر گرایشهای متعالی انسانی نیروئی است اصیل و احیانا حاکم بر مقتضیات مادی .

مثلث هگلی

ی - مثلث " تز - آنتی - تز - سنتز " در شکل هگلی و مارکسیستی نه در طبیعت صدق میکند و نه در تاریخ . بالنتیجه تاریخ از میان اضداد عبور نمیکند و حلقات تاریخ به صورت رشتنهای از ضداد که از یکدیگر مشتق شده و به یکدیگر تبدیل یافتهاند ، نیست .
این مثلث مبنی بر دو تبدل است و یک ترکیب ، یعنی تبدیل اشیاء به ضدشان وتبدل ضد به ضد و ترکیب در مرحله سوم .
طبیعت به این صورت عمل نمیکند ، آن چه در طبیعت

وجود دارد یا ترکیب اضداد است و تبدیل نیست و یا تبدیل اضداد است و ترکیب نیست . و یا تکامل است ، نه ترکیب اضداد و نه تبدیل آنها . عناصر که نوعی تضاد میان آنها حکمفرما است و لغت " آخشیج " به همین مناسبت در مورد آنها به کار برده شده است ، بدون آن که به یکدیگر متبدل گردند ، ترکیب میشوند ، آن چنانکه مثلا از ترکیب هیدروژن و اکسیژن ، آب بدست میآید . در اینگونه موارد ترکیب هست و تبدل نیست . ولی طبیعت در نوسانات خود میان دو حالت افراطی و تفریطی به صورت کاهش یا بندهای از ضدی به ضدی دیگر گرایش پیدا میکند ، و در نهایت امر به تعادل میرسد ، در اینگونه موارد تبدل هست ولی ترکیب و تکامل نیست . البته مانعی ندارد که آنجا که ترکیب هست و تبدیل نیست مثل ترکیب آب از اکسیژن و هیدروژن که از ترکیب دو ضد ، شیء سومی به وجود میآید ، آن شیء سوم را " سنتز " و دو جزء اصلی را " تز " و " آنتی تز " اصطلاح کنیم ، ولی میدانیم که این يك اصطلاح محض است و فقط میل قلبی ما

را به این که این اصطلاح را به کار ببریم ارضا میکند ، و همچنین مانعی نیست که برای این که این اصطلاح شایع

و جالب را از دست نداده باشیم ، تعادل بعد از نوسانات افراطی و تفریطی را " سنتز " اصطلاح کنیم و دو حالت مزبور را تز و آنتی تز . همچنانکه میتوانیم این قرارداد اصطلاحی را در مورد کلمه خوش آهنگ و زیبای " دیالکتیک " اعمال نمائیم و همه اینگونه جریانها را جریان " دیالکتیکی " بنامیم .

برای يك ادیب و نویسنده ، دشوار است که از این واژه زیبا و خوش آهنگ چشم بپوشد : این واژه قسمتی از موفقیت‌های خویش را از طنین خود دارد ، نه از هسته اصلی محتوای خود . چه مانعی هست که هر فکر مبتنی بر اصل حرکت و اصل تضاد را - ولو فاقد هسته اصلی آن باشد که در صفحات پیش شرح داده شد - فکر دیالکتیکی بنامیم .

دو تلقی از انسان

این دو نوع بینش درباره حرکت تکاملی تاریخ ، نتیجه دو نوع تلقی از انسان و هویت واقعی او و استعدادهاى نهفته او است . بنابر یکی از این دو تلقی ، انسان در ذات خود فاقد شخصیت انسانی است . هیچ امر ماوراء حیوانی در سرشت او نهاده نشده است ، هیچ اصلتی در ناحیه ادراکات و بینشها و یا در ناحیه احساسات و گرایشها ندارد . بنابراین

تلقى اگر پرسیده شود انسان ایده‌آل ، انسان کامل ، انسان نمونه ، آنچه انسان باید آن باشد و فعلا نیست چیست ؟ پاسخ اینست که هیچ چیز ، هر چه محیط به او بدهد همان است که باید باشد . " خود " انسان چیست که اگر از او گرفته شود از خود بیگانه شده است ؟ باز پاسخ اینست که هیچ چیز يك ماده خام . به هر صورت و هر شکلی که در آید صورت خود اوست . بنابراین تلقی آنچه در انسان اصالت دارد و به صورت غریزه در او موجود است جنبه‌های حیوانی او است . از اینرو انسان موجودی است اسیر منافع مادی ، محکوم جبر ابزار تولید ، در اسارت شرائط مادی اقتصادی ، وجدانش ، تمایلاتش ، قضاوت و اندیشه‌اش ، انتخابش ، جز انعکاسی از شرائط طبیعی و اجتماعی محیط نیست ، آینه‌های است که جز محیط خود را نمیتواند منعکس سازد ، طوطی است که در پس آینه شرائط محیط قرار گرفته است ، و بر خلاف اجازه محیط طبیعی و اجتماعی کوچکترین جنبشی نمیتواند بکند ، ماده خامی است که در او اقتضای حرکت به سوی مقصد و هدف ویژه‌ای نیست . اما بنابر تلقی فطری از انسان ، انسان موجودی است دارای سرشت الهی ، مجهز به فطرت حقجو و حق طلب ، حاکم

برخویشتن و آزاد از جبر طبیعت و جبر محیط و جبر سرشت و جبر سرنوشت .
 بنابراین تلقی از انسان ، ارزشهای انسانی در انسان اصالت دارد ، یعنی
 بالقوه به صورت يك سلسله تقاضاها در سرشت او نهاده شده است ، انسان
 به موجب سرشتهای انسانی خود خواهان ارزشهای متعالی انسانی است ، و به
 تعبیر دیگر خواهان حق و حقیقت و عدالت و مکرمتهای اخلاقی است و به
 موجب نیروی عقل خود میتواند طراح جامعه خود باشد و تسلیم سیر کور کورانها
 محیط نباشد و به موجب اراده و نیروی انتخابگری خود طرحهای فکری خود را
 به مرحله اجرا در میآورد . وحی به عنوان هادی و حامی ارزشهای انسانی او
 او را یاری میدهد و راهنمایی مینماید .
 بدون شك انسان از محیط و شرائط خود متأثر میشود ، ولی این تأثر و
 تأثیر يك جانبه نیست ، انسان نیز روی محیط خود تأثیر میکند اما - نکته
 اصلی این جا است - تأثیر انسان بر روی محیط صرفاً به صورت يك عکسالعمل
 جبری و غیر قابل تخلف نیست ، انسان به حکم این که موجودی آگاه ، آزاد ،
 انتخابگر ، با اراده و مجهز به سرشتهای متعالی است ، احیاناً
 عکسالعملهایی انجام میدهد بر خلاف آنچه يك حیوان نا آگاه و محکوم محیط
 انجام میدهد .

خصلت اساسی ویژه‌های انسان که معیار انسانیت اوست و بدون آن از انسانیت فقط نام میماند و بس ، نیروی تسلط و حاکمیت انسان بر نفس خویش و قیام علیه تبه کاریهای خود است ، روشنیهای حیات انسانی در طول تاریخ از همین خصلت ناشی میشود و این خصلت عالی در نظریه ابزاری نادیده گرفته شده است .

تلقى قرآن

بدون شك تعبیر و تفسیر قرآن از تاریخ ، به شکل دوم است . از نظر قرآن مجید ، از آغاز جهان همواره نبردی پیگیر میان گروه اهل حق و گروه اهل باطل ، میان گروهی از طراز ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم و پیروان مؤمن آنها و گروهی از طراز نمرود و فرعون و جباران یهود و ابوسفیان و امثالهم بر پا بوده است ، هر فرعونى موسائى در برابر خود داشته است " لکل فرعون موسى " .
به تعبیر مولوی همواره دو پرچم ، یکی سپید و دیگری سیاه ، در جهان افراشته بوده است :

دو علم افراخت اسپید و سیاه

آن یکی آدم دگر ابلیس راه

در میان آن دو لشکر گاه زفت
چالش و پیکار ، آنچه رفت رفت
همچنین دور دوم هابیل شد
ضد نور پاك او قابیل شد
همچنین این دو علم از عدل و جور
تا به نمرود آمد اندر دور دور
ضد ابراهیم گشت و خصم او
و ان دو لشکر کین گزار و جنگجو
چون درازی جنگ آمدند ناخوشش
فیصل آن هر دو آمد آتشش
دور دور و قرن قرن ، این دو فریق
تا به موسی و به فرعون غریق
همچنین تا دور عهد مصطفی
با ابوجهل آن سپهدار جفا
در این نبرد و ستیزها گاهی حق و گاهی باطل پیروز بوده است ، ولی البته
این پیروزیها و شکستها بستگی به يك سلسله عوامل اجتماعی ، اقتصادی و
اخلاقی داشته است .

آموزندگی تاریخ

تکیه قرآن بر تاثیر تعیین کننده عوامل اخلاقی موجب

شده که تاریخ را بصورت يك منبع آموزشی مفید درآورد .
اگر وقایع تاریخی يك سلسله حوادث تصادفی و اتفاقی باشد و هیچ چیز شرط

هیچ چیز نباشد ، تاریخ با افسانه تفاوت نخواهد داشت ، يك سرگرمی
میتواند باشد و غذای خیال ، جنبه آموزندگی نخواهد داشت .
و اگر تاریخ ضابطه و قاعده داشته باشد ، ولی اراده انسانی نقشی نداشته
باشد ، تاریخ از جنبه نظری آموزنده است ، نه از جنبه عملی ، بنابراین
فرض آموزش تاریخ نظیر آموزش حوادث دورترین کهکشانشا است که انسان در
عین اطلاع کامل ، کوچکترین نقشی در تغییر و هدایت و تعیین جهت آنها
نمیتواند داشته باشد .

و اگر ضابطه و قاعده داشته باشد و انسان نیز نقش مؤثر داشته باشد و
عامل تعیین کننده را زور یا زر بدانیم ، تاریخ آموزنده است اما آموزنده
بدی . همچنین اگر علم را بعنوان يك وسیله زور و قدرت ، عامل تعیین
کننده بدانیم .

اما اگر تاریخ را دارای قاعده و ضابطه ، و اراده انسان را مؤثر در
تحولات تاریخ ، و نقش اصیل و نهائی را در سعادت و کمال جامعه برای
ارزشهای اخلاقی و انسانی بدانیم ، آن

وقت است که تاریخ هم آموزنده است و هم مفید . قرآن با چنین دیدی به تاریخ نگاه میکند .
در قرآن به نقش به اصطلاح مرتجعانه " ملاء " و " مترفین " و " مستکبرین " و نقش حق طلبانه " مستضعفین " تصریح شده است ، در عین حال از نظر قرآن ، آن جهاد مستمر پیش برندهای که از فجر تاریخ وجود داشته و دارد ، ماهیت معنوی و انسانی دارد نه مادی و طبقاتی .

جامعه ایده‌آل

آرمان قیام و انقلاب مهدی (ع) يك فلسفه بزرگ اجتماعی اسلامی است ، این آرمان بزرگ گذشته از اینکه الهام بخش ایده و راه گشای به سوی آینده است ، آینه بسیار مناسبی است برای شناخت آرمانهای اسلامی .
این نوید ، ارکان و عناصر مختلفی دارد که برخی فلسفی و جهانی است و جزئی از جهان بینی اسلامی است ، برخی فرهنگی و تربیتی است ، برخی سیاسی است ، برخی اقتصادی است ، برخی اجتماعی است ، برخی انسانی ، یا انسانی - طبیعی است (1) .

پاورقی :
1 - این بنده در سال گذشته (سال 53) هشت سخنرانی درباره این مطلب ایراد کرده و همه آنها پادداشت شده است . در جستجوی فرصتی که آنها را بررسی مجدد و چاپ نماید .

اکنون مجال بحث تفصیلی یا ارائه مدارك از قرآن و سنت نیست ، فقط برای این که ماهیت " انتظار بزرگ " روشن شود به طور اجمال درباره مشخصات این نوید بزرگ به بررسی میپردازیم :

مشخصات انتظار بزرگ

1 - خوشبینی به آینده بشریت - درباره آینده بشریت نظرها مختلف است ، بعضی معتقدند که شر و فساد و بدبختی ، لازمه لاینفك حیات بشری است و بنابراین زندگی بی ارزش است و عاقلانهترین کارها خاتمه دادن به حیات و زندگی است (1) .
بعضی دیگر اساسا حیات بشر را ابتر میدانند ، معتقدند که بشر در اثر پیشرفت حیرتآور تکنیک و ذخیره کردن انبارهای وحشتناك وسائل تخریبی ، رسیده به مرحلهای که به اصطلاح با گوری که با دست خود کنده يك گام بیشتر فاصله ندارد .

راسل در " امیدهای نو " میگوید : " . . . اشخاصی هستند - و از آن جمله اینشتاین - که به زعم آنها بسیار محتمل است

پاورقی :
1 - رجوع شود به کتاب جدال بامدعی - اسماعیل خوئی .

که انسان دوره حیات خود را طی کرده باشد و در ظرف سنین معدودی موفق شود

با مهارت شگرف علمی خود ، خویشتن را نابود سازد " .
بنابر این نظریه ، بشر در نیمه راه عمر خود بلکه در آغاز رسیدن به بلوغ فرهنگی به احتمال زیاد نابود خواهد شد . البته اگر تنها به قرائن و شواهد ظاهری قناعت کنیم این احتمال را نمیتوان نفی کرد .
نظریه سوم اینست که شر و فساد لازم لاینفک طبیعت بشر نیست ، شر و فساد و تباهی معلول مالکیت فردی است ، تا این امالفساد هست ، شر و فساد هم هست . مالکیت فردی معلول درجهای از تکامل ابزار تولید است و با خواسته انسانها این امالفساد از بین نمیرود ، ولی تکامل ابزار تولید و جبر ماشین روزی ریشه این امالفساد را جبراً خواهد کند . پس آنچه مایه و پایه خوشبختی است تکامل ماشین است .
نظریه چهارم این است که ریشه فسادها و تباهیها نقص روحی و معنوی انسان است . انسان هنوز دوره جوانی و ناپختگی را طی میکند و خشم و شهوت بر او و عقل او حاکم است . انسان بالفطره در راه تکامل فکری و اخلاقی و معنوی پیش میرود . نه شر و فساد لازم لاینفک طبیعت بشر است و نه جبر تمدن فاجعه خودکشی دسته جمعی را پیش خواهد آورد .

آیندهای بس روشن و سعادت بخش و انسانی ، که در آن شر و فساد از بیخ و

بن بر کنده خواهد شد در انتظار بشریت است .

این نظریه الهامی است که دین میکند . نوید مقدس قیام و انقلاب مهدی

موعود در اسلام در زمینه این الهام است .

2 - پیروزی نهائی صلاح و تقوا و صلح و عدالت و آزادی و صداقت برزور و

استکبار و ظلم و اختناق و دجل و (دجالگری و فریب)

3 - حکومت جهانی واحد .

4 - عمران تمام زمین در حدی که نقطه خراب و آباد نشده باقی نماند .

5 - بلوغ بشریت به خردمندی کامل و پیروی از فکر و ایدئولوژی و آزادی

از اسارت شرائط طبیعی و اجتماعی و غرائز حیوانی .

6 - حداکثر بهره گیری از مواهب زمین .

7 - برقراری مساوات کامل میان انسانها در امر ثروت .

8 - منتفی شدن کامل مفاسد اخلاقی از قبیل زنا ، ربا ، شرب خمر ، خیانت

، دزدی ، آدمکشی و غیره و خالی شدن روانها از عقدهها و کینهها .

9 - منتفی شدن جنگ و برقراری صلح و صفا و محبت و تعاون .

10 - ناسازگاری انسان و طبیعت .
هر کدام از این ها نیاز به تجزیه و تحلیل و استدلال دارد ، امیدوارم که در آینده نزدیکی این مهم را انجام دهم ، در این جا منظور ما صرفا شناساندن ماهیت این نوید و آرمان اسلامی است .

دو نوع انتظار

آنچه باید امید و آرزو داشت و آن چیزی که تقدیر الهی ، نظام جهان را پوینده به سوی آن قرار داده آن بود که اشاره کردیم .
اکنون باید برگردیم به اول سخن و آن این که انتظار فرج دو گونه است :
انتظاری که سازنده است ، تحرك بخش است ، تعهدآور است ، عبادت ، بلکه با فضیلتترین عبادت است و انتظاری که ویرانگر است ، باز دارنده است ، فلج کننده است ، و نوعی " اباچیگری " محسوب میشود . و گفتیم که این دو نوع انتظار ، معلول دونوع برداشت از ظهور عظیم تاریخی مهدی موعود (ع) است و این دو نوع برداشت به نوبه خود از دو نوع بینش درباره تحولات تاریخ ناشی میشود . اکنون به تشریح این دو نوع انتظار میپردازیم و از انتظار ویرانگر

آغاز میکنیم .

انتظار ویرانگر

برداشت فشری از مردم از مهدویت و قیام و انقلاب مهدی موعود این است که صرفاً ماهیت انفجاری دارد ، فقط و فقط از گسترش و اشاعه و رواج ظلمها و تبعیضا و اختناقها و حق کشیها و تباهیها ناشی میشود ، نوعی سامان یافتن است که معلول پریشان شدن است .

آن گاه که صلاح به نقطه صفر برسد ، حق و حقیقت هیچ طرفداری نداشته باشد ، باطل ، بیکه تاز میدان گردد ، جز نیروی باطل نیروئی حکومت نکند ، فرد صالحی در جهان یافت نشود ، این انفجار رخ میدهد و دست غیب برای نجات حقیقت - نه اهل حقیقت زیرا حقیقت طرفداری ندارد - از آستین بیرون میآید علیهذا هر اصلاحی محکوم است ، زیرا هر اصلاح يك نقطه روشن است . تا در صحنه اجتماع نقطه روشنی هست دست غیب ظاهر نمیشود ، برعکس ، هر گناه هر فساد و هر ظلم و هر تبعیض و هر حقکشی ، هر پلیدی به حکم این که مقدمه صلاح کلی است و انفجار را قریب الوقوع میکند رواست زیرا "

الغایات تبرر المبادی " هدفها وسیلههای نامشروع را مشروع میکنند . پس

بهترین کمک به تسریع در ظهور و بهترین شکل انتظار ، ترویج و اشاعه فساد است .

این جااست که گناه هم فال است و هم تماشا ، هم لذت و کامجویی است و هم کمک به انقلاب مقدس نهائی . این جا است که این شعر مصداق واقعی خود

را مییابد :

در دل دوست به هر حيله رهى باید کرد طاعت از دست نیاید گنهى باید کرد

این گروه طبعاً به مصلحان و مجاهدان و آمران به معروف و ناهیان از منکر با نوعی بغض و عداوت مینگرند ، زیرا آنان را از تأخیر اندازان ظهور و قیام مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه می‌شمارند . برعکس ، اگر خود هم اهل گناه نباشند در عمق ضمیر و اندیشه با نوعی رضایت به گناهکاران و عاملان فساد مینگرند زیرا اینان مقدمات ظهور را فراهم مینمایند .

شبه دیالکتیکی

این نوع از برداشت از آن جهت که با اصلاحات مخالف است و فسادها و تباهیها را به عنوان مقدمه يك انفجار مقدس ، موجه و مطلوب می‌شمارد باید " شبه دیالکتیکی "

خوانده شود . با این تفاوت که در تفکر دیالکتیکی ، با اصلاحات از آن جهت اجازه داده میشود و تشدید نا بسامانیها از آن جهت اجازه داده میشود که شکاف وسیعتر شود و مبارزه پیگیرتر و داغتر گردد ، ولی این تفکر عامیانه فاقد این مزیت است ، فقط به فساد و تباهی فتوا میدهد که خود منجر به نتیجه مطلوب بشود .

این نوع برداشت از ظهور و قیام مهدی موعود و این نوع انتظار فرج که منجر به نوعی تعطیل در حدود و مقررات اسلامی میشود و نوعی " اباحیگری " باید شمرده شود به هیچوجه با موازین اسلامی و قرآنی وفق نمیدهد .

انتظار سازنده

آن عده از آیات قرآن کریم - که همچنانکه گفتیم ریشه این اندیشه است و در روایات اسلامی بدانها استناد شده است - در جهت عکس برداشت بالا است . از این آیات استفاده میشود که ظهور مهدی موعود حلقهای است از حلقات مبارزه اهل حق و اهل باطل که به پیروزی نهائی اهل حق منتهی میشود ، سهمیم بودن يك فرد در این سعادت موقوف به این است که آن فرد عملاً در گروه اهل حق باشد . آیاتی

که بدانها در روایات استفاده شده است نشان میدهد که مهدی موعود (ع ج)
 مظهر نویدی است که به اهل ایمان و عمل صالح داده شده است ، مظهر پیروزی
 نهائی اهل ایمان است :
 " « وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض و
 لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبذلنهم من بعد خوفهم أمانا یعبدوننی
 لا یشرکون بی شیئا » . . . " .
 خداوند به مؤمنان و شایسته کاران وعده داده است که آنان را جانشینان
 زمین قرار دهد ، دینی که برای آنها آنرا پسندیده است مستقر سازد ، دوران
 خوف آنانرا تبدیل به دوران امنیت نماید (دشمنان آنرا نابود سازد)
 بدون ترس و واهمه خدای خویش را بپرستند و اطاعت غیر خدا را گردن نهند
 و چیزی را در عبادت یا طاعت شریک حق نسازند .
 ظهور مهدی موعود منتهی است بر مستضعفان و خوار شمرده شدگان ، و وسیله‌ای
 است برای پیشوا و مقتدا شدن آنان ، و مقدمهای است برای وراثت آنها
 خلافت الهی را در روی زمین " « و نرید ان نمین علی الذین استضعفوا فی
 الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین » " .
 ظهور مهدی موعود ، تحقق بخش وعدهای است که خداوند متعال از قدیمترین
 زمانها در کتب آسمانی به

صالحان و متقیان داده است که زمین از آن آنان است و پایان ، تنها به متقیان تعلق دارد : " « و لقد كتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون » - " « ان الارض لله یرثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین » " .

حدیث معروف که میفرماید : " « یملاء الله به الارض قسطا و عدلا بعد ما ملئت ظلما و جورا » " نیز شاهد مدعای ما است نه بر مدعای آن گروه ، در این حدیث نیز تکیه بر روی ظلم شده است و سخن از گروه ظالم است که مستلزم وجود گروه مظلوم است و میرساند که قیام مهدی برای حمایت مظلومانی است که استحقاق حمایت دارند - بدیهی است که اگر گفته شده بود

یملاء الله به الارض ایمانا و توحیدا و صلاحا بعد ما ملئت کفرا و شر کا و فساد مستلزم این نبود که لزوما گروهی مستحق حمایت وجود داشته باشد . در آن صورت استنباط میشد که قیام مهدی موعود برای نجات حق از دست رفته و به صفر رسیده است نه برای گروه اهل حق - ولو به صورت یک اقلیت . شیخ صدوق روایتی از امام صادق علیه السلام نقل میکند مبنی بر اینکه این امر تحقق نمیپذیرد مگر اینکه هر یک از شقی و سعید به نهایت کار خود برسد .

پس سخن در اینست که گروه سعدها و گروه اشقیاء

هر کدام به نهایت کار خود برسند ، سخن در این نیست که سعیدی در کار نباشد و فقط اشقیاء به منتهی درجه شقاوت برسند .
در روایت اسلامی سخن از گروهی زیده است ، که به محض ظهور امام به آن حضرت ملحق میشوند . بدیهی است که این گروه ابتدا به ساکن خلق نمیشوند و

بقول معروف از پای بوته هیزم سبز نمیشوند . معلوم میشود در عین اشاعه و رواج ظلم و فساد ، زمینه هایی عالی وجود دارد که چنین گروه زیده را پرورش میدهد . این خود میرساند که نه تنها حق و حقیقت به صفر نرسیده است ، بلکه فرضا اگر اهل حق از نظر کمیت قابل توجه نباشد از نظر کیفیت ارزندهترین اهل ایمانند و در ردیف یاران سید الشهداء .
از نظر روایات اسلامی در مقدمه قیام و ظهور امام يك سلسله قیامهای دیگر از طرف اهل حق صورت میگیرد ، آنچه به نام قیام یمانی قبل از ظهور بیان شده است نمونههای از این سلسله قیامها است . این جریانها نیز ابتدا به ساکن و بدون زمینه قبلی رخ نمیدهد .
در برخی روایات اسلامی سخن از دولتی است از اهل حق که تا قیام مهدی عجل الله تعالی فرجه ادامه پیدا

میکنند و چنانکه میدانیم بعضی از " علمای شیعه " که به برخی از " دولتهای شیعی " معاصر خود حسن ظن داشتهاند ، احتمال دادهاند که دولت حقی که تا قیام مهدی موعود ادامه خواهد یافت همان سلسله دولتی باشد . این احتمال هر چند ناشی از ضعف اطلاعات اجتماعی و عدم بینش صحیح آنان

نسبت به اوضاع سیاسی زمان خود بوده اما حکایتگر اینست که استنباط این شخصیتها از مجموع آیات و اخباری و احادیث مهدی ، این نبوده که جناح حق و عدل و ایمان باید یکسره در هم بشکنند و نابود شود و اثری از صالحان و متقیان باقی نماند تا دولت مهدی ظاهر شود ، بلکه آنرا به صورت پیروزی جناح صلاح و عدل و تقوا بر جناح فساد و ظلم و بی بند و باری تلقی میکردهند .

از مجموع آیات و روایات استنباط میشود که قیام مهدی موعود (عج) آخرین حلقه از مجموع حلقات مبارزات حق و باطل است که از آغاز جهان بر پا بوده است .

" مهدی موعود تحقق بخش ایدهآل همه انبیاء و اولیاء و مردان مبارز راه حق است " .

قداست شهید
به حق پیوستگی شهید
حق شهید
بدن شهید
جهاد یا مسؤولیت شهید

نشاط شهید
منطق شهید
خون شهید
حماسه شهید
جاودانگی شهید
شفاعت شهید
گریه بر شهید
ترتیب شهید
شب شهید
گواهی سالار شهیدان

شهید

در کتاب منتشر شده این صفحه خالی بوده است.
شما به صورت خودکار به صفحه بعد منتقل می شوید.

در کتاب منتشر شده این صفحه خالی بوده است.
شما به صورت خودکار به صفحه بعد منتقل می شوید.

این سخنرانی در شب عاشورای سال 1393 قمری در مسجد جامع نارمک ایراد شده و در شماره 2 سال ششم مجله مکتب اسلام به وسیله آقای علی اکبر مهدویپور از طلاب حوزه علمیه قم تلخیص و چاپ شده و اینک تماما با اصلاحات و اضافاتی چاپ میشود .
بسم الله الرحمن الرحيم
« و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون »
(1) .

قداست شهيد

در عرف عام ، یعنی عرف عموم مردم جهان اعم از مسلمان و غیر مسلمان ،
و در عرف خاص مسلمانان ، برخی

پاورقی :
1 - سوره آل عمران آیه . 169

کلمات و واژه‌ها از نوعی عظمت و احترام و احیانا " قداست " برخوردارند .

کلمات : " عالم ، فیلسوف ، مخترع ، قهرمان ، مصلح ، مجتهد ، استاد ، دانشجو ، عابد ، زاهد ، مؤمن ، مجاهد ، مهاجر ، صدیق ، آمر به معروف ، ولی ، امام ، نبی " از این قبیل کلماتند که بعضی در عرف عام و برخی در عرف خاص مسلمین و در زبان اسلام توأم با نوعی عظمت و احترام و احیانا قداست میباشند .

بدیهی است که کلمه از آن جهت که لفظ است قداستی ندارد ، قداست را از معنی خود کسب میکند .

قداست برخی معانی و مفاهیم که کم و بیش با تفاوتی در همه جوامع بشری وجود دارد ، مربوط میشود به جنبه‌های خاصی از روانشناسی جامعه‌ها در

زمینه ارزشیابیها در امور غیر مادی ، که خود بحث فلسفی و انسانی عمیقی است .

در اسلام واژه‌های است که قداست خاصی دارد ، اگر کسی با مفاهیم اسلامی آشنا باشد و در عرف خاص اسلامی این کلمه را تلقی کند احساس میکند که هاله‌های از نور این کلمه را فرا گرفته است و آن ، کلمه " شهید " است . این کلمه در همه عرفها توأم با قداست و عظمت است ، چیزی که

هست معیارها و ملاکها متفاوت است . ما فعلا به مفهوم غیر اسلامی آن کاری نداریم .

از نظر اسلام ، هر کس به مقام و درجه " شهادت " نائل آید که اسلام با معیارهای خاص خودش او را شهید بشناسد ، یعنی واقعا در راه هدفهای عالی اسلامی ، به انگیزه برقراری ارزشهای واقعی بشری کشته بشود به یکی از عالیترین و راقیتین درجات و مراتبی که يك انسان ممکن است در سیر صعودی خود نائل شود نائل میگردد . از نوع تعبیر و برداشت قرآن درباره شهدا و از تعبیراتی که در احادیث و روایات اسلامی در این زمینه وارد شده است میتوان منطق اسلام را شناخت و علت قداست یافتن این کلمه را در عرف مسلمانان دریافت .

به حق پیوستگی شهید

قرآن کریم در مورد به حق پیوستگی شهید میفرماید : « و لا تحسین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون »- گمان میر آنانرا که در راه حق شهید شدهاند مردهاند ، خیر ، آنها زندگانی هستند " نزد " پروردگارشان ، و متنعم به انعامات او .

در اسلام وقتی که میخواهند مقام کسی یا کاری را بالا ببرند میگویند مقام فلان شخص برابر است با مقام شهید و یا فلان کار اجریش برابر است با اجر شهید ، مثلا درباره طالب علم ، اگر واقعا انگیزه‌های حقیقتجویی و خدمت و تقرب به خدا باشد و علم را وسیله مطامع خود قرار ندهد ، میگویند اگر کسی طالب علم باشد و در خلال دانشجویی و طلبگی بمیرد " شهید " از دنیا رفته است . این تعبیر قداست و علو مقام طالب علم را میرساند . همچنین درباره کسی که برای اداره عائله‌اش خود را به رنج میافکند و کار میکند و زحمت میکشد که البته این خود يك فریضه است ، زیرا اسلام با بیکاری و بیکارگی و کل بر مردم بودن به شدت مخالف است ، گفته شده است « الکاد لعیاله کالمجاهد فی سبیل الله » . آنکس که برای عائله‌اش کار میکند و زحمت میکشد و خود را به رنج میافکند مانند " مجاهد در راه خدا " است

حق شهید

تمام کسانی که به بشریت به نحوی خدمت کرده‌اند ، حقی به بشریت دارند

، از هر راه : از راه علم ، از راه فلسفه و اندیشه ، از راه صنعت ، از راه اختراع و اکتشافات ، از

راه اخلاق و حکمت عملی . ولی هیچکس حقی به اندازه حق شهدا بر بشریت ندارد ، و به همین جهت هم عکسالعمل احساس آمیز انسانها و ابراز عواطف خالصانه آنها درباره شهدا بیش از سایر گروهها است .
چرا و به چه دلیل حق شهدا از حق سایر خدمتگزاران بیشتر و عظیمتر است ؟ البته دلیل دارد . همه گروههای خدمتگزار دیگر مدیون شهدا هستند ، ولی شهدا مدیون آنها نیستند یا کمتر مدیون آنها هستند ، عالم در علم خود و فیلسوف در فلسفه خود و مخترع در اختراع خود و معلم اخلاق در تعلیمات اخلاقی خود نیازمند محیطی مساعد و آزادند تا خدمت خود را انجام دهند ولی شهید آن کسی است که با فداکاری و از خود گذشتگی خود و با سوختن و خاکستر

شدن خود محیط را برای دیگران مساعد میکند .
مثل شهید مثل شمع است که خدمتش از نوع سوخته شدن و فانی شدن و پرتو افکندن است ، تا دیگران در این پرتو که به بهای نیستی او تمام شده بنشینند و آسایش بیابند و کار خویش را انجام دهند . آری ، شهدا شمع محفل بشریتند ، سوختند و محفل بشریت را روشن کردند . اگر این محفل تاریک میماند هیچ دستگاهی نمیتوانست کار خود را آغاز کند یا

ادامه بدهد .
داستان شهید و غیر شهید داستان همان شمع و شاهد است که پروین به نظم
آورده است :
شاهدی گفت به شمعی کامشب

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| در و دیوار مزین کردم | دیشب از شوق نخفتم يك |
| دم دوختم جامعه و بر تن کردم | کس ندانست چه سحر آمیزی |
| به پرند از نخ و سوزان کردم | صفحه کارگه ، از سوسن و گل |
| به خوشی چون صف گلشن کردم | تو به گرد هنر من نرسی |
| زانکه من بذل سر و تن کردم | شمع خندید که بس تیره شدم |
| تا ز تاریکیت ایمن کردم | پی پیوند گهرهای تو ، بس |
| گهر اشگ به دامن کردم | گریهها کردم و چون ابر بهار |
| خدمت آن گل و سوسن کردم | |

خوشم از سوختن خویش از آنک

سوختم ، بزم تو روشن کردم

گرچه يك روزن امید نماند

جلوهها بر در و روزن کردم

تا فروزنده شود زیب و زرت

جان ز روی و دل از آهن کردم

خرمن عمر من ار سوخته شد

حاصل شوق تو ، خرمن کردم

کارهائی که شمردی بر من

تو نکردی ، همه را من کردم

انسان که در روز در پرتو خورشید تلاش میکند و یا شب در پرتو چراغ یا شمع کاری انجام میدهد به همه چیز توجه دارد جز به آنچه پرتو افشانی میکند

که اگر پرتو افشانی او نبود همه حرکتها متوقف و همه جنب و جوشها راكد میشد شهدا پرتو افشانان و شمعهای فروزنده اجتماعند که اگر پرتو افشانی آنها در ظلمات استبدادها و استعبادها نبود بشر ره به جائی نمیبرد . قرآن کریم تعبیر لطیفی دارد درباره رسول اکرم که او را " سراج منیر " چراغ نور افشان میخواند . در این تعبیر مفهوم ظلمت زدائی که توأم با سوختن و روشن کردن است گنجانیده

شده است . میفرماید : « یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا » (1) « و داعیا الی الله بأذنه و سراجا منیرا » ای پیامبر تو را فرستادیم گواه و نوید دهنده و بیم رساننده و دعوت کننده به حق به اذن حق و چراغی نورافشان .

مولوی با اشاره به آیه کریمه « یا ایها المزمّل قم اللیل الا قلیلا » (2) میگوید :

خواند مزمّل نبی را زین سبب

که برون آی از گلیم ای بوالهرب

هین قم اللیل که شمعی ای همام

شمع ، دائم شب بود اندر قیام

بی فروغت روز روشن هم شب است

بی پناخت ، شیر اسیر ارنب است

نی تو گفتی قائد اعمی به راه

صد ثواب و اجر یابد از اله

هر که او چل گام کوری را کشد

گشت آمرزیده و یابد رشد

هین بکش تو زین جهان بی قرار

جوق کوران را قطار اندر قطار

پاورقی :

1 - سوره احزاب ، / 45

2 - سوره مزمّل / 1

آری ، کلمه شهید و مفهوم شهید در میان کلمات و مفاهیم اسلامی و در ذهن کسانی که فرهنگشان فرهنگ اسلامی است کلمه‌های و مفهومی نورانی و مقدس است از کلمات و مفاهیم دیگر برتر .

بدن شهید

اسلام دینی حکیمانه است ، دستوری خالی از مصلحت و راز و رمز ، مخصوصا راز و رمز اجتماعی ، ندارد . یکی از دستوره‌های اسلامی این است که هر فرد مسلمان که میمیرد ، بر دیگران واجب است که بدن او را به ترتیب مخصوصا غسل دهند و شستشو نمایند ، در جامه‌های پاک به ترتیب مخصوص کفن کنند و سپس نماز بخوانند و دفن نمایند . همه اینها حکمتها و رازها و رمزها دارد که فعلا در مقام بحث از آنها نیستیم .

ولی این دستور ، يك استثنا دارد . آن استثنا شهید است . از این دستورها فقط نماز و دفن در مورد شهید اجرا میشود ، اما غسل و شستشو یا کندن لباسهای دوران زندگی و پیچیدن در جامه‌های دیگر به ترتیب خاص ، ابداع

این استثنا خود راز و رمزی دارد . نشانه این است که روح و شخصیت شهید آن چنان پاک و وارسته شده که در بدنش

و در خونش و حتی در جامه‌اش اثر گذاشته است .
بدن شهید يك " جسد متروح " است ، یعنی جسدی است که احکام روح بر
آن جاری شده است ، همچنانکه جامعه شهادتش " لباس متجسد " است ،
یعنی حکم روح بر بدن جاری شده و حکم جاری شده بر بدن ، بر لباس و جامه

جاری شده است .
بدن و جامه شهید از ناحیه روح و اندیشه و حق پرستی و پا کباختگیش کسب

شرافت کرده است .
شهید اگر در میدان معركة جان به جان آفرین تسلیم کند ، بدون غسل و کفن
، با همان تن خون آلوده و جامه خون آلوده دفن میشود .

خون ، شهیدان راز آب اولیتر است

این خطا از صد صواب اولیتر است

در درون کعبه رسم قبله نیست

چه غم از غواص را پا چيله نیست

تو ز سرمستان قلاووزی مجو

جامه چاکان را چه فرمائی رفو

لعل را گر مهر نبود باک نیست

عشق در دریای غم ، غمناک نیست

ملت عشق از همه دینها جدا است

عاشقانرا مذهب و ملت خدا است

این احکام خاص در فقه اسلامی درباره بدن شهید نشانه دیگری است از قداست شهید در اسلام .

منشأ قداست

شهادت ، قداست خود را از ناحیه چه امری دارد ؟ بدیهی است که شهادت از آن جهت که کشته شدن است تقدس ندارد . بسیاری از کشته شدن‌ها است که

" نفله " شدن است . احياناً به جای اینکه افتخار باشد ننگ است .

این جا لازم است توضیح بیشتری بدهم :

میدانیم مرگ و میرهای اشخاص انواع و اقسام دارد :

1 - مرگ طبیعی - شخصی عمر طبیعی خود را به پایان میرساند و به طور طبیعی میمیرد . این گونه مرگ‌ها قهراً عادی تلقی میشود ، نه افتخار آمیز است و نه ملامت خیز ، و حتی تأسف زیادی به دنبال خود نمیآورد و قهراً اینگونه مردنها " نفله شدن " هم تلقی نمیشود .

2 - مرگ اخترامی در اثر بیماریها ، مثلاً حصه ، وبا و غیره ، یا در اثر حوادث یا سوانحی از قبیل زلزله و سیل و حوادثی از این قبیل . این گونه مرگ‌ها هر چند ملامت یا افتخاری ندارد ، اما " نفله شدن " هست ، و قهراً موجب تأسف .

3 - مرگهائی که پای يك جنایت در کار است . یعنی مرگهائی که از طرف مقتول هیچ عملی صورت نگرفته است و قاتل صرفاً به موجب هوی و هوس خود که وجود طرف را مزاحم منافع خود تشخیص میدهد او را هدف قرار میدهد . در روزنامهها مکرر میخوانیم که فلان زن فرزند خردسال شوهرش را سر به نیست کرد ، فقط به خاطر اینکه مورد علاقه شوهرش بوده است و میخواست قلب شوهر منحصر در تملك خودش باشد . یا فلان مرد به دلیل اینکه فلان زن عشق

او را نپذیرفته است او را کشته است . یا در تاریخ میخوانیم که فلان حکمران همه فرزندان حکمران دیگر را قتل عام کرده است که در آینده رقابت نکنند .

در اینگونه جریانها در ناحیه قاتل ، جنایت و خباثت وجود دارد و عملش نفرت انگیز تلقی میشود و در ناحیه مقتول ، مظلومیت ، بی دخالتی ، نغله شدن ، هدر رفتن وجود دارد و عکسالعملش در انسانهای دیگر تأسف و ترحم است . بدیهی است که اینچنین مردن در عین اینکه تأسف انگیز و ترحم خیز است ، تحسین آمیز نیست ، افتخار شمرده نمیشود ، زیرا مقتول به هیچ وجه دخالتی نداشته است . حسادت ، عداوت و حقارت طرف موجب شده که بی سبب کشته شود .

4 - مرگهائی که خود آن مرگها " جنایت " است :

از قبیل خود کشیها . اینگونه مرگها نفله کردن و هدر دادن خود است بدترین مرگها است . کسانی که در تصادف اتومبیل کشته میشوند و خود مقصرند ، مرگشان از این قبیل مرگها است و همچنین کسانی که در راه يك گناه به هر شکل و به هر صورت باشد کشته شوند .

5 - مرگهائی که " شهادت " است : مرگی شهادت است که انسان با توجه به خطرات احتمالی یا ظنی یا یقینی فقط به خاطر هدفی مقدس و انسانی و به

تعبیر قرآن " « فی سبیل الله » " از آن استقبال کند . شهادت دو رکن دارد : یکی اینکه در راه خدا و فی سبیل الله باشد . هدف ، مقدس باشد و انسان بخواهد جان خود را فدای هدف نماید . دیگر اینکه آگاهانه صورت گرفته باشد . معمولاً در مورد شهادت ، جنایت هم هست . یعنی عملی که از جهت انتسابش به مقتول ، شهادت است و مقدس است ، از جهت انتسابش به قاتل جنایت و پلیدی است . شهادت ، به حکم اینکه عملی آگاهانه و اختیاری است و در راه هدفی مقدس است و از هر گونه انگیزه خود گرایانه منزّه و میرا است ، تحسین انگیز و افتخار آمیز است و عملی قهرمانانه تلقی میشود . در میان انواع مرگ و میرها تنها این نوع از مرگ است که از حیات و زندگی برتر و مقدستر و عظیمتر و فخرمتر است .

اینجا با کمال تأسف باید به نکته‌های اشاره کنم ، و آن اینست که غالب ذاکران سید الشهداء (ع) با آنکه آن حضرت را با لقب مقدس شهید یاد میکنند و سید الشهداء میخوانند ، در اثر اینکه تحلیلی در این مسائل ندارند ، تلقیشان از مرگ ابا عبدالله (ع) از نوع سوم است ، یعنی نفله شدن و هدر رفتن .

بسیاری از مردم ما صرفاً بر مظلومیت ابا عبدالله و بی جرمی و بی دخالتی آن حضرت میگیرند ، و تاسفشان از اینست که امام حسین مانند کودکی که قربانی هوس يك جاه طلب میشود نفله شد و خونش هدر رفت . در صورتی که اگر اینچنین باشد آن حضرت مظلوم و بی تقصیر هست ، همچنانکه همه قربانیان آنگونه جنایات مظلوم و بی تقصیرند ، ولی دیگر شهید نیست تا چه رسد که سید الشهداء باشد .

امام حسین صرفاً يك قربانی هوسهای جاه طلبانه دیگران نیست . شك ندارد که از آن جهت که این فاجعه به کشندگان او انتساب دارد ، جنایت است ، هوس است ، جاه طلبی است . ولی از آن جهت که به شخص او انتساب دارد ، شهادت است ، یعنی ایستادگی آگاهانه و مقاومت هوشیارانه در راه هدف مقدس است . از او بیعت و امضا و تسلیم میخواستند و او با توجه به همه عواقب زیر بار نرفت ، به علاوه او سخت معترض بود و سکوت در آن شرائط را گناهی عظیم تلقی میکرد .

تاریخ آن حضرت ، مخصوصا بیانات آن حضرت گواه روشن این مطلب است .
پس شهادت ، قداست خود را از اینجا کسب میکند که فدا کردن آگاهانه
تمام هستی خود است در راه هدف مقدس .

جهاد یا مسؤلیت شهید

در اسلام ، آنچه منجر به شهادت ، یعنی مرگ آگاهانه در راه هدف مقدس
، میگردد به صورت يك اصل در آمده است و نام آن " جهاد " است . فعلا
نمیتوانیم به تفصیل درباره ماهیت این اصل بحث کنیم که آیا ماهیت دفاعی
دارد یا تهاجمی ؟ و اگر ماهیت دفاعی دارد آیا منحصر است به دفاع از
حقوق شخصی و حداکثر حقوق ملی و یا شامل حقوق انسانی از قبیل آزادی و
عدالت میشود ؟ و آیا توحید جزء حقوق بشری و انسانی است یا نه ؟ و اساسا
خود اصل جهاد آیا با حق آزادی منافی است یا نه ؟ اینها بحثهای دلکش و
مفیدی است که در جای خود باید طرح شود . اینجا همین قدر میگوئیم که اسلام
دینی نیست که بگوید اگر کسی به طرف راست چهرهات سیلی زد طرف چپ را
جلو ببر ، و دینی نیست که بگوید : کار خدا را به خدا و کار قیصر را به
قیصر وابگذار . و همچنین دینی نیست

که ایده مقدس اجتماعی نداشته باشد و با کوشش در راه دفاع یا بسط آن ایده را لازم نشمارد .

قرآن کریم ، سه مفهوم مقدس را در بسیاری از آیات خود ، توأم آورده است : " ایمان " ، " هجرت " و " جهاد " . انسان قرآن ، موجودی است وابسته به ایمان و وارسته از هر چیزی دیگر . این موجود وابسته به ایمان برای نجات ایمان خود هجرت میکند و برای نجات ایمان جامعه و در حقیقت برای نجات جامعه از چنگال اهریمن بی ایمانی جهاد مینماید . در اینجا اگر بخواهیم آیات مربوط به این موضوع و یا روایات وارد در این باب را بیاوریم ، سخن به درازا میکشد ، به شرح چند جمله از يك خطبه نهج البلاغه اکتفا میکنیم :

در قسمت اول میفرماید : « ان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحة الله لخاصة اولیائه » همانا جهاد دری از درهای بهشت است ، دری است که خداوند این در بهشتی را به روی همه کس نگشوده است . هر فردی لیاقت ندارد که باب الجهاد به رویش گشوده شود ، هر فردی شایستگی مجاهد بودن ندارد ، خداوند این در را به روی دوستان خاص خویش

گشوده است ، مجاهدین بالاترند از اینکه بگوئیم مساوی با اولیاء الله هستند مجاهدین مساوی با " خاصة اولیاء الله " میباشند .

قرآن میگوید : بهشت دارای هشت در است ، چرا ؟ آیا به این جهت که ازدحام جمعیت نشود درهای متعدد دارد . میدانیم که آن جهان ، جهان تراحم نیست ، همانطور که خداوند حساب همه بندگان را در يك لحظه میرسد « و هو سریع الحساب » ، هیچ مانعی نیست که همه بندگان از يك در و در يك لحظه وارد بهشت شوند لهذا مسأله نوبت و صف کشیدن آنجا مطرح نیست ، آیا يك امر تشریفاتی است ؟ شخصیتها و اعیان و اشراف از يك در و دیگران از در دیگر میروند ؟ باز میدانیم که این مسائل در آنجا نمیتواند مطرح باشد . آیا مردم به حسب مشاغل طبقه بندی شدهاند که مثلا فرهنگیان از يك در و کسبه از در دیگر و کارگرها از در دیگر ؟ همه اینها در نشئهای که جز ایمان و عمل و تقوا عاملی وجود ندارد بی معنی است . پس چرا ؟ در آنجا درجات است نه طبقات ، هر يك از ایمان و عمل و تقوی دارای مراتب و درجاتی است ، هر کس و هر گروهی در يك گروه از ایمان و يك گروه از عمل و يك گروه از تقوا هستند ، هر گروهی از نردبان تکامل مقدار معینی بالا رفتهاند ، به تناسب رفعتی که از نظر تکامل ، در این جهان کسب کردهاند در آن جهان دری به روی آن گشوده میشود . آن جهان ، تجسم ملکوتی این جهان است . دری که مجاهدین و شهدا از آن در وارد میشوند ، و در حقیقت بهشتی که برای آنها آماده است ، دری

است که خواص اولیاء الله از آن در به جوار قرب الهی نائل میگردند .
در قسمت دوم میفرماید « و هو لباس التقوی » . جهاد جامه تقوا است .
قرآن در سوره مبارکه اعراف سخن از جامه تقوا آورده است . علی میفرماید

: جامه تقوا جهاد است . تقوا یعنی پاکی راستین ، پاکی از چه ؟ از
آلودگیها ، ریشه آلودگیهای روحی و اخلاقی چیست ؟ خودخواهیها و خود
پسندیها و خود گراییها . و به همین دلیل مجاهد واقعی ، با تقواترین با
تقواهاست . زیرا یکی پاک و متقی است از آن جهت است که پاک از
حسادت است ، دیگری پاک از تکبر است ، سومی پاک از حرص است ،
چهارمی پاک از بخل است ، اما مجاهد پاکترین پاکها است . زیرا پا روی
هستی خود گذاشته است ، مجاهد پاکباخته است . لهذا دری که به روی
پاکباختهها باز میشود با دری که به روی سایر پاکها گشوده میشود متفاوت

است .

این مطلب که تقوا درجات و مراتب دارد از قرآن مجید به خوبی استفاده
میشود . میفرماید : « لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فی ما
طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا
و احسنوا و الله یحب المحسنین » . بر آنانکه ایمان آورده و شایسته عمل
کردهاند ، در مورد آنچه از نعمتهای دنیا مصرف کنند ، باکی نیست (
حلالشان باد) هرگاه تقوا و ایمان

و عمل صالح را توأم داشته باشند و بعد از آن ایمان و تقوا ، و بار دیگر تقوا و احسان (نیکوکاری) .

این آیه کریمه متضمن دو نکته عالی از معارف قرآنی است . یکی درجات و مراتب ایمان و تقوا که مورد بحث ما است ، دیگر فلسفه حیات و حقوق انسان . میخواهد بفرماید : نعمتها برای انسان است و انسان برای ایمان و تقوا و عمل . انسان آنگاه مجاز است از نعمتهای الهی بهره‌مند گردد و آنگاه این نعمتها به مورد مصرف خواهد شد که خود انسان در مسیر تکاملی خودش که خلقت او را در آن مسیر قرار داده حرکت کند ، یعنی مسیر ایمان و تقوا و عمل شایسته .

علمای اسلامی با الهام از این آیه و سایر تصریحات و اشارات متون اسلامی ، مراتب تقوا را به تقوای عام ، تقوای خاص ، تقوای خاص الخاص اصطلاح کرده‌اند . تقوای مجاهدین تقوای پاکبختگی است ، شهیدان تمام مایملک خود را در طبق اخلاص گذاشته و به حق تسلیم کرده‌اند ، آنان این جامه از جامه‌های تقوا را بر تن کرده‌اند .

در قسمت سوم میفرماید : « و درع الله الحصینة و جنته الوثیقه » جهاد زره نفوذ ناپذیر خدا و سپر مطمئن خدا است .

اگر ملتی مسلمان ، روحش روح جهاد باشد ، مدرع باشند به این درع الهی ، و اگر این سپر الهی را همواره در دست

داشته باشند دیگر ضربتی بر آنها کارگر نخواهد افتاد .
 زره آن جامه حلقه حلقه آهنین است که سربازان هنگام جنگ مانند يك پیراهن به تن میکردهند و اما سپر ابزاری است که به دست میگرفته و مانع ورود ضربت میشدهاند . کار سپر جلوگیری از ورود ضربت بوده و کار زره خنثی کردن اثر ضربت وارده . ظاهراً علی علیه السلام از آن جهت جهاد را هم به سپر تشبیه کرده و هم به زره که برخی جهادها نوعی پیشگیری است و مانع ورود ضربت میشود و بعضی دیگر شکل مقاومت و بی اثر کردن حملات را دارد . در قسمت چهارم میفرماید : « من ترك رغبة البسه الله لباس الذل . و شملة البلاء و ديث بالصغار و القماء و ضرب على قلبه بالاسداد و ادیل الحق منه بالتضیع الجهاد و سیم الخسف و منع النصف » .
 آنکه از جهاد به دلیل بی میلی و بی رغبتی ، (نه بدلیل خاص شرایط و احوال) رو بگرداند ، خداوند جامه ذلت و روپوش بلا بر تن او میپوشاند و او را لگدکوب حقارت میکند و حجابها و پردهها روی بصیرت دل او قرار میدهد و بینش را از او سلب میکند ، دولت حق به جریمه ضایع ساختن جهاد از او برگردانده میشود و به سختیها و شداید گرفتار میگردد و از رعایت انصاف دربارهاش محروم میشود . این قسمت ، بر خلاف سه قسمت پیشین که آثار مثبت جهاد را ذکر میکند ، آثار منفی آن را ، یعنی آثار ترك جهاد را بیان میفرماید .
 آثار منفی که در این جملها تذکر داده شده ، چنانکه

از مضمون آنها پیداست آثار جمعی است نه فردی ، یعنی مربوط به جامعه است نه فرد .
آثار منفی عبارتند از :
الف - ذلت و خواری ، ملتی که این درجه را از دست بدهد قطعا خوار و زبون میگردد .
ب - شداید و گرفتاریها ، زبون و توسری خور بودن بر خلاف تصور آنانکه میپندارند پناهگاه آسایش است ، صدها گرفتاری در پی خود میآورد .
ج - حقارت روحی .
د - بصیرت و بینش را از دست دادن ، این نکته عجیب است که علی (ع بصیرت دل و نورانیت قلب را موقوف به این امر میشمارد . در منطق اسلام به صراحت گفته شده که بصیرت زاده عمل است ، ولی هیچ جا به این صراحت ، عملی اجتماعی مانند جهاد را يك ركن از ارکان معنویت و سلوك الی الله نشمرده است تا آنجا که ترك آن موجب پیدایش حجابها بر دل گردد .
ه - با ترك جهاد ، دولت حق از آنانکه به آنها سپرده شده گرفته میشود . دیگر آنها لایق نیستند که پرچمدار اسلام و منادیان حق به شمار روند .
و - محرومیت از انصاف دیگران ، یعنی تا ملتی مجاهد است دیگران او را به حساب میآورند و اجبارا رعایت انصاف

را دربارهاش مینمایند . اما ملتی که این خصیصه را از دست داد ، دیگران برای او شخصیتی قائل نمیشوند و از هر گونه انصافی دربارهاش مضایقه میکنند .

این همه نکبتها و ادبارها معلول از دست دادن روحیه مجاهدگری است . پیغمبر اکرم فرمود : « الخیر کله فی السیف و تحت ظل السیف » (1) . خیر و برکت در شمشیر و زیر سایه شمشیر است . و هم فرمود : « ان الله اعز امتی بسنابک خیلها و مراکز رماحها » (2) . خداوند امت مرا به وسیله سم اسبها و فرودگاه نیزهها عزیز ساخت . یعنی امت اسلام مساوی است با امت قوت و امت قدرت . اسلام دین قدرت و قوت و دین مجاهد ساز است . ویل دوران در تاریخ تمدن خویش میگوید : هیچ دینی به اندازه اسلام امت خویش را به سوی قدرت و قدرت نخوانده است .

حدیث پر معنی دیگری از رسول اکرم نقل شده است که : « من لم یغز و لم یحدث نفسه بغرومات علی شعبه من النفاق » آنکه جهاد نکرده و لااقل اندیشه جهاد را در دل خود نپرورده باشد .

پاورقی :
 1 و 2 - تهذیب الاحکام شیخ طوسی ، جلد 6 ، کتاب الجهاد . در کتاب کافی هر دو حدیث هست ولی در حدیث دوم به جای " اعز " " اغنی " است و ظاهراً با جملههای قبل از این جمله کلمه " اعز " که مطابق نسخه تهذیب است مناسبتر است .

با نوعی از نفاق خواهد مرد . یعنی اسلام از جهاد و لااقل آرزوی جهاد جدا شدنی نیست ، صداقت اسلام انسان با این معیار شناخته میشود . حدیث دیگری هست که از رسول خدا پرسش شد ما بال الشهد لا یفتن فی قبره ؟ چرا شهید در قبر ، مورد آزمایش (سؤال و جواب قبر و برزخ) واقع نمیشود ؟ فرمود : « کفی بالبارقه فوق راسه فتنه » : یعنی شهید در زیر برق شمشیری که بالای سرش بود آزمایش خویش را انجام داد و پیشاپیش پاسخ همه پرسشها را دارد . یعنی شهید عملاً صداقت و حقیقت خود را ظاهر کرد ، لهذا موردی برای سؤال و جواب عالم برزخ باقی نمیماند .

نشاط شهید

یکی از خصوصیات که در تاریخ صدر اسلام مشهود است ، روحیه خاصی است که در بسیاری از مسلمین صدر اول دیده میشود . من نمیدانم ، نام این روحیه را چه بگذارم ؟ فکر میکنم رساترین تعبیر " نشاط شهادت " است . در رأس همه این افراد علی علیه السلام است . خودش میفرماید : وقتی که این آیه کریمه نازل شد : « الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون » دانستم که تا رسول خدا در میان ما است فتنه نازل نمیشود . از رسول خدا پرسیدم که این فتنه چه فتنهای است ؟

فرمود یا علی فتنهای است که امت من بعد از من دچار آن میگردند . گفتم آیا شما در روز احد آنگاه که گروهی از مسلمین شهید شدند و من از شهادت محروم شدم و این امر بر من گران آمد ، به من نفرمودید که مزده بدهم به تو ، شهادت تو در پیش است ؟ فرمود همین طور است ، تو شهادت در پیش داری ، اکنون بگو در آنوقت صبرت چگونه خواهد بود ؟ گفتم یا رسول الله اینجا جای صبر نیست ، جای شکر و سپاس است . آنگاه پیغمبر راجع به فتنهای که بعد حادث خواهد شد به من توضیحاتی داد . اینست معنی نشاط شهادت ، علی به امید شهادت زنده بود ، اگر این امید را از او میگرفتند ، خیری در زندگی نمیدید . زندگی برایش بی معنی و بیمفهوم بود .

ما مردم به زبان ، بسیار علی علی میگوئیم ، اگر با حرف ، کارها درست شود از ما شیعهتر در دنیا نیست ، اما اگر تشیع حقیقتی باشد - که هست - و اگر تشیع به معنی علی مابی و علی گونگی باشد کار خیلی مشکل است و همین ، يك نمونه است .

از علی علیه السلام که بگذریم ، افراد دیگری را باز میبینیم که " نشاط شهادت " دارند .

در دل اینها يك آرزو بود ، که آیا ممکن است خدا شهادت را به آنها روزی کند ! یکی از دعاهای معمولی مسلمانان صدر اسلام همین بود ، در دعاهائیکه از ائمه بما رسیده است

این موضوع به چشم میخورد :
 در دعاهای شبهای ماه مبارك رمضان میخوانیم : " « اللهم برحمتك في
 الصالحين فادخلنا ، و في عليين فارفعنا » " و بعد میرسیم : " « و قتلا
 في سبيلك مع و ليك فوفق لنا » " خدایا ! به ما توفیق بده که در راه تو
 و بهمراه ولی تو کشته بشویم و به فیض شهادت نائل گردیم .
 این نشاط را در جوانشان میبینیم ، در پیرشان میبینیم ، در سیاهشان
 میبینیم ، در سفیدشان میبینیم ، در همه شان میبینیم . گاهی میآمدند حضور

رسول اکرم و میگفتند : یا رسول الله خیلی دلمان میخواهد که در راه خدا
 شهید بشویم دعا کن خدا شهادت را در راه خودش را نصیب ما کند .
 در سفیة البحار ، داستانی از مردی به نام " خیمه " و یا " خثیمة "
 نقل میکند که چگونه پدر و پسری برای نوبت گرفتن در شهادت با یکدیگر
 منازعه داشتند . مینویسد که هنگامی که جنگ بدر (1) پیش آمد ، این پسر
 و پدر با همدیگر مباحثه و مشاجره داشتند : پسر میگفت ، من میروم به جهاد
 و تو در خانواده بمان و پدر میگفت : خیر ، تو بمان من میروم بجهاد . پسر
 میگفت من میخواهم بروم کشته بشوم ! پدر میگفت من میخواهم بروم کشته
 بشوم ! آخرش قرعه کشی کردند ، و قرعه به نام

باورقی :
 1 - احتمالا جنگ دیگری غیر از جنگ بدر بوده است .

پسر در آمد او رفت و شهید شد . بعد از مدتی پدر ، پسر را در عالم رؤیا دید که در سعادت خیره کننده‌ای است و به مقامات عالی نائل آمده است ، به پدر گفت : پدر جان : انه قد و عدنی ربی حقا ؟ آنچه که خدا بما وعده داده بود ، همه حق و همه راست بود ، خداوند به وعده خود وفا کرد . پدر پیر آمد خدمت رسول اکرم (ص) عرض کرد یا رسول الله ، اگر چه من پیر شده‌ام ، اگر چه استخوانهای من ضعیف و سست شده است ، اما خیلی آرزوی

شهادت دارم . یا رسول الله ، من آمدم از شما خواهش کنم ، دعا کنید که خدا به من شهادت روزی کند . پیغمبر اکرم دعا کرد : خدایا برای این بنده مؤمنت شهادت روزی بفرما ، یکسال طول نکشید که جنگ احد پیش آمد و این مرد در احد شهید شد .

مرد دیگری است بنام عمرو بن جموح ، اتفاقا يك پایش لنگ بود ، و بحکم قانون اسلام جهاد از این آدم برداشته شده بود (لیس علی الاعرج حرج) جنگ احد پیش آمد ، این مرد چند پسر داشت ، پسرهایش سلاح پوشیدند ، گفت : منم باید بیایم شهید بشوم ، پسرها مانع شدند گفتند : پدر ، ما میرویم ، تو در خانه بمان ، تو وظیفه نداری ، تو چرا میخواهی به جهاد بیایی ؟ پیرمرد قبول نکرد ، رفتند سران فامیل را جمع کردند که مانع پیرمرد بشوند ، هر چه گفتند پیرمرد گوش نکرد . گفتند ما نمیگذاریم تو بروی ، پیرمرد آمد خدمت پیغمبر اکرم

گفت یا رسول الله ! این چه وضعی است ؟ چرا بچه‌های من مانعند ، چرا نمیگذارند من شهید بشوم ، اگر شهادت خوب است ، برای منم خوب است ، منم میخواهم در راه خدا شهید بشوم ، رسول اکرم (ص) فرمود : مانعش نشوید ، این مرد آرزوی شهادت دارد . بر او واجب نیست ، ولی حرام هم نیست ، آرزوی شهادت دارد ، مانعش نشوید ، خوشحال شد . مسلح شد و آماده جهاد گشت . وقتیکه آمد میدان جنگ ، یکی از پسرهایش چون میدید پدر ناتوان است و نمیتواند خوب کرو فر بکند مراقب پدر بود ، ولی پدر بی پروا خودش را به قلب لشکر میزد تا بالاخره شهید شد ، یکی از پسرهایش هم شهید شد .

احد نزدیک مدینه است ، مسلمین در احد وضع ناهنجاری پیدا کردند ، خبر رسید بمدینه که مسلمین شکست خورده‌اند ، زن و مرد مدینه بیرون دویدند ، از جمله آنها زن همین " عمر و بن جموح " بود . این زن رفت جنازهای شوهرش و پسرش و برادرش را پیدا کرد ، هر سه جنازه را بر شتریکه داشتند و اتفاقاً " شتر قوی هیکلی هم بود بار کرد و آورد که در مدینه در بقیع دفن کند . ولی متوجه شد که این حیوان با ناراحتی به طرف مدینه می‌آید ، مهار شتر را به زحمت میکشید ، قدم قدم ، یکپا یکپا می‌آمد ، در این بین زنهای دیگر ، و از آن جمله عایشه همسر پیغمبر می‌آمدند بطرف احد .

عایشه پرسید از کجا میآیی ؟ گفت از احد ، گفت : بار شترت چیست ؟ آن زن با خونسردی تمام گفت جنازه شوهرم و جنازه یکی از پسرهایم و جنازه برادرم است ، میبرم در مدینه دفن کنم . گفت قضیه چه شد ؟ گفت الحمد لله بخیر گذشت ، جان مقدس پیامبر اکرم سلامت است . " « و رد الله الذین کفروا بغیظهم » و خداوند شر کفار را کوتاه کرد و آنها را در حالی که آکنده از خشم بودند برگرداند . و چون جان مقدس پیغمبر سالم است ، همه حوادث هیچ است .

بعد گفت ولی داستان این شتر من عجیب است ، مثل اینکه میل ندارد به مدینه بیاید ، به طرف مدینه که میکشم نمیآید ، بزحمت و قدم قدم حرکت میکند ولی به طرف احد که میخواهم بروم به سرعت و آسانی حرکت میکند ، در حالیکه باید رو به آخورش تندتر بیاید ، بر عکس رو به احد که دامنه کوه است ، تندتر میآید . عایشه گفت پس بهتر است با هم برویم حضور رسول اکرم . وقتی که در احد به حضور رسول اکرم رسیدند عرض کرد یا رسول

الله داستان عجیبی دارم این حیوان را رو بطرف مدینه که میکشم به زحمت میآید ، اما به طرف احد آسان میآید ! فرمود : آیا شوهر تو وقتیکه از خانه بیرون آمد حرفی هم زد ؟ گفت یا رسول الله بک جمله گفت ، - چه گفت ؟ از خانه که بیرون شد ، دستها را بدعا برداشت و گفت ، خدایا مرا

دیگر به این خانه بر مگردان !
فرمود : همین است ، دعای شوهرت مستجاب شده ، دعا کرده که خدا او را
بخانه بر نگرداند . بگذار بدن شوهرت همین جا باشد با شهدای دیگر در احد
دفن بشود . همه شهدا را در احد دفن میکنیم شوهرت را هم همینجا دفن
میکنیم .
امیرالمؤمنین علی (ع) میفرمود : « لالف ضربة بالسيف احب الی من
میتة علی فراش » ، اگر هزار ضربه به فرق من فرود بیاید ، که به این وضع
کشته بشوم بهتر است که در بستر با يك بیماری بمیرم .
امام حسین (ع) وقتی که میآمد بطرف کربلا ، اشعاری را با خودش
میخواند که نقل شده پدر بزرگوارشان هم همین اشعار را گاهی میخواندند ، آن

اشعار اینست :

فان تكن الدنيا تعد نفیسة

فدار ثواب الله اعلی و انبل

و ان تكن الاموال للترك جمعها

فما بال متروك به المرء ببخل

و ان تكن الابدان للموت انشأت

فقتل امرء بالسيف فی الله اجمل

" اگر چه دنیا زیبا و دوست داشتنی است ، دنیا آدم را بطرف خودش
میکشد ، اما خانه پاداش الهی ، خانه آخرت ، خیلی از دنیا زیباتر است ،
خیلی از دنیا بالاتر و عالیتر است .
اگر مال دنیا را آخر کار باید گذاشت و رفت ، پس چرا انسان آن را در
راه خدا انفاق نکند .

و اگر این بدنهای ما ساخته شده است که در آخر کار بمیرد پس چرا در راه خدا با شمشیر قطعه قطعه نشود ؟ "

منطق شهید

هر کس و هر گروه منطقی دارد ، یعنی طرز تفکری دارد ، هر کس پیش خود معیارها و مقیاسها دارد و با آن معیارها و مقیاسها درباره کارها و بایدها و نیایدها قضاوت میکند .

شهید منطق ویژه‌ای دارد ، و " منطق شهید " ، را با منطق افراد معمولی نمیشود سنجید . شهید را نمیشود در منطق افراد معمولی گنجاند ، منطق او بالاتر است ، منطقی است آمیخته با منطق عشق از یکطرف ، و منطق اصلاح و

مصلح از طرف دیگر .

یعنی دو منطق را اگر با یکدیگر ترکیب کنید : منطق يك مصلح دلسوخته برای اجتماع خودش ، و منطق يك عارف عاشق لقای پروردگار خودش ، و به تعبیر دیگر اگر شور يك عارف عاشق پروردگار را با منطق يك نفر مصلح ، با همدیگر ترکیب بکنید از آنها " منطق شهید " در می‌آید ، شاید این تعبیر هم نارسا باشد .

لهذا میبینیم ، وقتیکه ابا عبدالله (ع) میخواهد بطرف کوفه بیاید ، عقلای قوم ، ایشان را منع میکنند ، میگویند

آقا این کار منطقی نیست ، و راست هم میگفتند ، منطقی نبود ، با منطق آنها که منطق يك انسان عادی معمولی است که بر محور مصالح و منافع خودش فکر میکند و منطق منفعت و منطق سیاست است ، آمدن ابا عبدالله منطقی نبود ، امام حسین يك منطق بالاتری دارد ، منطق او منطق شهید است ، منطق شهید مافوق منطق افراد عادی است .

" عبدالله بن عباس " و " محمد بن حنیفه " آدمهای کوچکی نبودند ، اینها افراد سیاستمدار روشن بینی بودند و از نظر منطق آنها یعنی از نظر منطق سیاست و منفعت ، از نظر منطق هوشیاری بر اساس منافع فردی و پیروزی شخصی بر رقیبان ، واقعا هم آمدن ابا عبدالله محکوم بود . ابن عباس يك راه سیاسی زیر کانهای پیشنهاد کرد از نوع همان راهها که معمولا افراد زیرك که مردم را وسیله قرار میدهند عمل میکنند . و آن اینکه مردم را جلو میاندازند و خودشان عقب میایستند ، اگر مردم پیش بردند ، آنها از نتیجه عمل مردم بهره‌مند میشوند و اگر شکست خوردند آنها زبانی نبردهاند . گفت مردم کوفه به شما نوشتهاند که ما آماده نصرت تو هستیم . شما بنویسید به مردم کوفه ، که عمال یزید را از آنجا بیرون کنند و وضع آنجا را آرام نمایند ، (بگیر و ببیند و بده بدست من پهلوان) ! یکی از دو کار خواهد شد : یا این کار را میکنند ، یا نمیکنند ، اگر اینکار را کردند ،

شما راحت میروید و کارها را در دست میگیرید و اگر اینکار را نکردند به محظوری گرفتار نشده‌اید .
اعتنا نکرد به این حرف ، گفت من میروم ، گفت کشته میشوی ، گفت کشته شدم که شدم ، گفت آدمیکه میرود و کشته میشود ، زن و بچه با خودش نمیبرد ، فرمود زن و بچه را هم باید با خودم ببرم .
آری منطق شهید منطق دیگری است ، منطق شهید ، منطق سوختن و روشن کردن است ، منطق حل شدن و جذب شدن در جامعه برای احیای جامعه است .
منطق دمیدن روح به اندام مرده ارزشهای انسانی است . منطق حماسه آفرینی است . منطق دورنگری بلکه بسیار دورنگری است .
اینکه هاله‌های از قدس دور کلمه " شهید " را فراگرفته است و این کلمه در میان همه کلمات عظیم و فخیم و مقدس ، وضع دیگری دارد برای همین جهت است . اگر بگویم قهرمان ، ما فوق قهرمان است ، بگویم مصلح ما فوق مصلح است ، هر چه بخواهم بگویم ما فوق اینهاست .
" شهید " ، " شهید " ، کلمه دیگری جای این کلمه را هرگز نمیگیرد و نمیتواند بگیرد .

خون شهید

شهید چه میکند ؟ شهید تنها کارش این نیست که در مقابل دشمن میایستد ، یا دشمن را میزند و یا از دشمن میخورد ، اگر تنها این بود ، باید بگوئیم آنوقتیکه از دشمن میخورد ، و خونش را میریزد ، خونش هدر رفته ؟ نه ، هیچوقت خون شهید هدر نمیرود ، خون شهید بزمین نمیریزد ، خون شهید هر قطره‌اش تبدیل به صدها قطره ، و هزارها قطره ، بلکه به دریایی از خون میگردد و در پیکر اجتماع وارد میشود . لهذا پیغمبر فرمود : « ما من قطرش احب الی الله من قطرش دم فی سبیل الله » : هیچ قطره‌ای در مقیاس حقیقت و در نزد خدا از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود بهتر نیست . شهادت تزریق خون است به پیکر اجتماع ، این شهدا هستند که به پیکر اجتماع و در رگهای اجتماع - خاصه اجتماعاتی که دچار کم خونی هستند - خون جدید وارد میکنند .

حماسه شهید

شهید حماسه آفرین است ، بزرگترین خاصیت شهید حماسه آفرینی اوست . در ملت‌هایی که روح حماسه ، مخصوصا حماسه الهی میمیرد بزرگترین خاصیت شهید اینست که آن حماسه مرده را از نو زنده میکند ، لهذا اسلام همیشه نیازمند به شهید است ، چون همیشه نیازمند به حماسه آفرینی است ، حماسه‌های نو به نو ، و آفرینشهای نو به نو .

جاودانگی شهید

يك كسى عالم است ، و از راه علم به جامعه خدمت ميکند و در حقيقت از کانال علم از فرديت خود خارج ميشود و به جامعه مپيوند ، شخصيت فرديش از مجرای علم با شخصيت اجتماع متحد میگردد و آنچنانکه قطره با دریا متحد میگردد . عالم در حقيقت ، جزئی از شخصيت خود را ، يعنی فکر و اندیشه خود را با اين پيوستن به اجتماع جاويد ميکند .

يك نفر ديگر مخترع است ، از طريق اختراعش به جامعه مپيوند ، خدمتش به اجتماع اينست که فن خودش ، صنعت خودش ، و خودش را از راه صنعتش ، در اجتماع خودش جاويد ميکند . يکی هنرمند است ، مثلاً شاعر است ، خودش را از طريق فن و هنرش جاويد ميکند .

يك نفر معلم اخلاق است ، اندرزگوست ، خودش را از راه اندرزهای حکمت آميزش که سینه به سینه منتقل ميشود ، در جامعه جاويد ميکند .

يکی هم شهيد است ، از راه خون خودش ، خودش را در اجتماع جاويد ميکند ، يعنی خون جاويد در اجتماع بوجود میآورد .

به عبارت ديگر : يکی به فکر خود ارزش و ابدیت و جاودانگی مپيخشد و آن عالم يا فيلسوف است ، يکی ديگر به فن و هنر يا صنعت خود ارزش و ابدیت و جاودانگی مپيخشد

و آن فنان و صنعتگر یا هنرمند است ، و دیگری به حکمت‌های عملی و راهنمائی‌های خود . اما شهید به خون خود ، و در حقیقت به تمام وجود و هستی خود ارزش و ابدیت و جاودانگی میبخشد . خون شهید برای همیشه در

رگ‌های اجتماع میجهد . در حقیقت هر گروه دیگر به قسمتی از مایملک خود جاودانگی میبخشد و شهید به تمام مایملک خود . لهذا پیغمبر فرمود : « فوق کل ذی بر حتی یقتل فی سبیل الله و اذا قتل فی سبیل الله فلیس فوقه بر » . یعنی بالا دست هر نیکوکاری ، نیکوکاری دیگری است ، تا آنگاه که در راه خدا شهید شود ، همین که در راه خدا شهید شد ، دیگر بالا دست ندارد .

شفاعت شهید

در حدیث است که خداوند شفاعت سه طبقه را در قیامت قبول میکند ، یکی طبقه انبیاء ، بعد از آنها طبقه علماء (در اینجا چون اسم اوصیا ذکر نشده است ، و روایت هم از ائمه ما هست ، پس مقصود از علماء علمای ربانی هستند که در درجه اول ، شامل خود ائمه اطهار میشود و در درجه بعد شامل علمایی که واقعا راه آنها را در پیش گرفت‌هاند) . بعد فرمود : ثم الشهداء ، از این دو طبقه : از طبقه انبیاء و طبقه ائمه و علمائیکه راه ائمه را در پیش گرفت‌هاند ، که بگذریم ، طبقه‌ایکه در قیامت ظهور میکند برای شفاعت ، طبقه شهداء هستند .

این شفاعت ، شفاعت هدایت است ، و ظهور و تجسم حقایقی است که در دنیا وقوع یافته است . بعد از انبیاء و اوصیاء و علمائی که پیرو واقعی آنها بودند ، شهدا هستند که گروه گروه مردم را از ظلمات گمراهی نجات داده و به شاهراه روشن هدایت رساندهاند .
امیرالمؤمنین (ع) میفرماید : خدا شهدا را در قیامت با بهاء و جلالی و با عظمت و نورانیتی وارد میکند که اگر انبیا از مقابل اینها بگذرند و سوار باشند به احترام اینها پیاده میشوند . اینقدر خدا شهید را با جلالت وارد عرصه قیامت میکند .

گریه بر شهید

در صدر اسلام در میان شهدای زمان پیامبر ، آنکه از همه بیشتر درخشید و به او لقب " سید الشهداء " یعنی سالار شهیدان ، در آن زمان دادند ، جناب حمزش بن عبدالمطلب عموی بزرگوار رسول اکرم بودند که در احد شهید

شد .

آنانکه به زیارت مدینه مشرف شدهاند حتما به احد هم مشرف شدهاند و قبر جناب حمزه را در احد زیارت کردهاند .
حمزه که از مکه به مدینه مهاجرت کرده بود ، کسی

نداشت ، خودش تنها بود ، وقتی که پیامبر اکرم از احد برگشت به مدینه ، دید در خانه همه شهدا گریه هست جز خانه جناب حمزه ، حضرت فقط يك جمله فرمود : " « اما حمزش فلا بواکی له » " یعنی همه شهدا گریه کننده دارند جز حمزه که گریه کننده ندارد . تا این جمله را فرمود ، صحابه رفتند به خانه‌هایشان و گفتند : پیامبر فرمود : حمزه گریه کننده ندارد . زنانی که برای فرزندان خودشان یا شوهرانشان ، یا پدرانشان ، یا برادرانشان میگریستند ، به احترام پیامبر و به احترام جناب حمزش بن عبدالمطلب ، آمدند به خانه حمزه و برای حمزه گریستند . و بعد از این دیگر سنت شد هر کس برای هر شهیدی که میخواست بگیرد ، اول میرفت خانه جناب حمزه و برای او میگریست .

این جریان نشان داد که اسلام ، با اینکه با گریه بر میت (میت عادی) چندان روی خوشی نشان نداده است ، مایل است که مردم بر شهید بگیرند ، زیرا شهید حماسه آفریده است و گریه بر شهید ، شرکت در حماسه او و هماهنگی با روح او و موافقت با نشاط او و حرکت در موج اوست .

بعد از حادثه عاشورا و شهادت امام حسین علیه السلام که همه شهادتها را تحت الشعاع قرار داد ، لقب سیدالشهداء به ایشان انتقال یافت ، البته به جناب حمزه هم سیدالشهداء گفته و میگوئیم ولی سید الشهداء مطلق ، امام حسین است .

یعنی جناب حمزه ، سید الشهدای زمان خودش است و امام حسین علیه السلام

سید الشهدای همه زمانها است . آنچنانکه مریم عذرا " سیدش النساء " زمان خودش است و صدیقه کبری " سیدش النساء " همه زمانها . قبل از شهادت امام حسین ، آن شهیدی که سمبل گریه بر شهید بود ، و گریه بر او مظهر شرکت در حماسه شهید و هماهنگی با روح شهید و موافقت با نشاط

شهید به شمار میرفت جناب حمزه بود ، و بعد از شهادت امام حسین این مقام به ایشان انتقال یافت .

فلسفه گریه بر شهید

اینجا لازم میدانم که درباره فلسفه گریه بر شهید که به آن اشاره کردم توضیحاتی بدهم . در عصر ما ، بسیاری از مردم ، حتی گروهی از جوانان علاقمند ، نسبت به گریه بر امام حسین معترضند ، خود من مکرر مورد اعتراض واقع شده‌ام . بعضی صریحا در گفتههای خود این کار را غلط قلمداد میکنند ، مدعی هستند که این کار معلول يك تفکر غلط و يك برداشت غلط از امر شهادت است و به علاوه آثار اجتماعی

بدی دارد . موجب ضعف و تاخر و انحطاط ملت‌هائی است که به این کارها عادت کرده‌اند .

یادم هست ، در ایام تحصیل و اقامتم در قم ، کتابی از محمد مسعود نویسنده معروف آن زمان میخواندم که در آن کتاب به مناسبتی مساله گریه مردم شیعه را بر امام حسین مطرح کرده بود و مقایسه کرده بود با روش مسیحیان درباره شهادت مسیح (البته به عقیده خودشان) که روز شهادت مسیح را جشن میگیرند ، نه اینکه به عزا بنشینند .

نوشته بود ببینید ، يك ملت بر شهادت شهیدش میگیرد زیرا شهادت را شکست و نامطلوب و امری نایستی و موجب تأسف میپندارد ، و ملتی دیگر برای شهادت شهیدش جشن میگیرد . زیرا آنرا موفقیت و مطلوب و مایه سرافرازی و افتخار می‌شمارد . ملتی که هزار سال بر شهادت شهیدش بگرید و متأسف شود و آه و ناله سردهد ناچار ملتی زیون و بی دست و پا و فرار کن از معرکه بار میآید ، ولی ملتی که هزار سال و دو هزار سال شهادت شهیدش را جشن میگیرد ، خواه ناخواه ملتی قوی و نیرومند و فداکار میگردد . برداشت يك ملت از شهادت ، شکست است و عکسالعملش درباره این شکست آه و ناله و گریه است و نتیجه آن برداشت و این عکسالعمل ضعف و زیونی و تسلیم‌گرایی . اما

ملتی دیگر ، برداشتش از شهادت ، موفقیت است و عکسالعملش جشن و شادی

است و نتیجه آن برداشت و این عکسالعمل ، روحیه نیرومند و اعتلا جوست .
 این بود حاصل اشکال و ایرادی که آن شخص و اشخاص دیگر گرفته و میگیرند .
 من میخواهم همین مساله را تحلیل کنم و ثابت کنم که اتفاقا قضیه بر
 عکس است ، شادی کردن در شهادت شهید از بینش فردگرایی مسیحیت ناشی
 میشود و گریه بر شهید از بینش جامعه گرایی اسلام .
 البته من در مقام توجیه عمل عوام الناس که خود قبلا انتقاد کردم نیستم
 . گفتم که برخی از مردم ما به امام حسین فقط به چشم يك آدم نفله شده و
 يك مظلوم که کشته شدنش صرفا ترحم انگیز است و از ناحیه او هیچ اقدام
 قهرمانانه و تحسین آمیز صورت نگرفته است مینگرد .
 من در مقام توضیح فلسفه اصلی توصیههایی هستم که از طرف پیشوایان ما در
 مورد گریه بر شهید وارد شده است . و البته افرادی که با فرهنگ اسلامی
 عمیقا آشنا هستند ، با توجه به همین فلسفه در عزاداری ابا عبدالله شرکت
 مینمایند .
 من میدانم که مساله جشن و شادمانی به نام شهادت مسیح از چه زمانی و
 وسیله چه کسی ابداع شده است ؟ اما میدانیم که در اسلام گریه بر شهید
 توصیه شده است ، لافل در

مذهب شیعه از مسلمات شمرده میشود .
اکنون به تحلیل اصل مطلب بپردازم . اول باید مساله مرگ و شهادت را
از جنبه فردی بررسی کنیم .
آیا مرگ فی حد ذاته برای فرد ، امری مطلوب است ؟ موفقیت است ؟ آیا
دیگران باید مرگ او را برایش موفقیت به شمار آورند و نوعی قهرمانی به
حساب آورند ؟
میدانیم که مکتبهائی در جهان بودهاند - شاید همین الان هم باشند - که
رابطه انسان را با جهان و به تعبیر دیگر رابطه روح را با بدن ، از نوع
رابطه زندانی با زندان ، و رابطه آدم در چاه افتاده با چاه ، و رابطه مرغ
با قفس میدانستهاند . قهرا از نظر این مکتبها ، مردن خلاصی و آزادی است
، خودکشی مجاز است . میگویند " مانی " مدعی معروف پیغمبری چنین
نظریه‌های داشت . طبق این نظریه ، ارزش مرگ ، ارزش مثبت است ، مرگ
برای هر کس باید امر مطلوبی باشد ، مرگ هیچکس تأسف ندارد ، آزادی از
زندان و بیرون آمدن از چاه و شکسته شدن قفس تأسف ندارد ، شادی دارد .
نظریه دیگر اینست که مرگ ، عدم و نیستی است ، فنا کامل است ، "
نابودی " است . بر عکس ، زندگی ، وجود و هستی است ، " بود " است .
بدیهی و بلکه غریزی است که هستی بر نیستی ، بود بر نبود ، ترجیح دارد .
زندگی هر چه باشد و به هر

شکل باشد بر مرگ ترجیح دارد .
مولوی به جالینوس طبیب معروف اسکندرانی ، نسبت میدهد که گفته است
: من زندگی را به هر حال و به هر شکل بر مرگ ترجیح میدهم هر چند شکل
زندگی منحصر به این شود که در شکم استری باشم و سرم از زیر دم استر برای
تنفس بیرون باشد .

آن چنانکه گفت جالینوس راد

از هوای این جهان و این مراد

راضیم کز من بماند نیم جان

کز درون استری بینم جهان

طبق این نظریه ارزش مرگ ، صد درصد منفی است .
نظریه دیگر اینست که مرگ ، نیستی و نابودی نیست ، انتقال از جهانی
به جهانی دیگر است ، اما رابطه انسان با جهان و رابطه روح با بدن از نوع
رابطه زندانی با زندان ، و در چاه افتاده با چاه ، و مرغ با قفس نیست ،
بلکه از نوع رابطه دانش آموز با مدرسه ، و کشاورز با مزرعه است .
درست است که دانش آموز از خانه و لانه و معاشرت با دوستان و احیانا
از وطن دور افتاده و در فضای محدود مدرسه به تحصیل و تکمیل مشغول است ،
ولی یگانه راه زیست سعادت‌مندان در اجتماع ، گذراندن موفقیت آمیز دوره
مدرسه

است . و نیز درست است که کشاورز ، خانه و زندگی و خانواده را رها کرده و در مزرعه مشغول کشاورزی است . اما مزرعه و کار در مزرعه است که وسیله معشیت خودش او را در همه سال در آغوش خانواده فراهم میکند . رابطه دنیا با آخرت ، و رابطه روح با بدن چنین رابطهای است . مردمی که جهان بینی شان درباره روابط انسان و جهان چنین جهان بینی باشد ، اگر عملاً توفیقی به دست نیاورده باشند و عمر خود را به بطالت و تباهی و کارهای مستحق کیفر گذرانده باشند ، بدیهی است که برای اینها مرگ به هیچ وجه امر محبوب و مطلوب و مورد آرزو نیست ، بلکه منفور و مخوف است اینها از مرگ میترسند ، زیرا از خود و کردهای خود میترسند .
ای که میترسی ز مرگ اندر فرار

هان ز خود ترسانی ای جان هوشدار

زشت ، روی توست نی رخسار مرگ

جان تو همچون درخت و مرگ ، برگ

اما اگر کسی چنین جهان بینی داشته باشد و عملاً موفق باشد . مانند دانش آموزی باشد که يك سره تحصیل کرده و کشاورزی باشد که سخت کوشیده است ، بدیهی است که چنین دانش آموزی بازگشت به وطن دارد ، دلش برای

وطن ، برای خویشان و دوستان میطید ، و همچنین آن کشاورز دایما در اندیشه آن روزی است که کارش به پایان برسد و محصول خویش را به خانه خود ببرد . این دانش آموز در عین اینکه آرزوی وطن مانند آتشی در درونش شعله میکشد ، با آن مبارزه میکند ، زیرا نمیخواهد تحصیلش را نیمه تمام بگذارد و همچنین آن کشاورز هرگز کار و وظیفه خود را فدای آن آرزو نمیکند . اولیاء الله به منزله همان دانش آموز موفقند که انتقال به جهان دیگر که نامش مرگ است ، برای آنها يك آرزو است ، آرزویی که لحظهای قرار برای آنها باقی نمیگذارد و به گفته علی علیه السلام : اگر نبود که خداوند اجل معین برای آنها نوشته است طرفة العینی روحهای آنها در بدنهایشان از شوق ثوابها و خوف عقابها باقی نمیماند .

در عین حال اولیاء الله هرگز به استقبال مرگ نمیروند ، زیرا میدانند تنها فرصت کار و عمل و تکامل ، همین چیزی است که نامش را عمر گذاشتهایم ، میدانند هر چه بیشتر بمانند بهتر کمالات انسانی را طی میکنند ، بکلی با مرگ مبارزه میکنند و از خداوند متعال همواره طول عمر طلب میکنند .

میبینیم که طبق این نوع بینش ، محبوب بودن و مطلوب بودن و مورد آرزو بودن مرگ برای اولیاء الله ، با

مبارزه با مرگ و خواستن طول عمر از خدا به هیچوجه منافات ندارد .
قرآن کریم خطاب به یهود که مدعی بودند ما اولیاء الله هستیم میفرماید
: اگر شما اولیاء الله باشید باید مرگ برای شما يك امر محبوب و آرزویی
باشد . بعد میفرماید ولی هرگز اینها آرزوی مرگ نمیکنند ، زیرا اعمالی که
پیش فرستادهاند آن چنان ظالمانه و جنایتکارانه است که خود میدانند در
آن جهان بر چه وارد میشوند - اینها از گروه سومی هستند که ما شمردیم - .
اولیاء الله در دو صورت ، و در دو مورد است که از خواستن طول عمر
صرف نظر میکنند . یکی آنگاه که احساس کنند که وضعی دارند که دیگر هر چه

بیشتر بمانند توفیق بیشتری در طاعت نمیابند ، بر عکس به جای تکامل ،
تناقص مییابند . علی بن الحسین علیه السلام میفرماید : « الهی و عمرنی
مادام عمری بذلة فی طاعتک فاذا کان مرتعا للشیطان فاقبضنی الیک » یعنی
خدایا مرا عمر عطا کن مادام که عمرم صرف اطاعت بشود ، اگر بنا است
زندگیم چراگاه شیطان گردد ، مرا هر چه زودتر به سوی خود ببر .
صورت دوم ، شهادت است . اولیاء الله مرگ به صورت شهادت را بلا شرط
از خدا طلب میکنند . زیرا شهادت هر دو خصلت را دارد ، هم عمل و تکامل
است ، بلکه همانطور که از

حدیث نبوی نقل کردیم ، هر عمل نیکی در نردبان تکامل ، بالاتر هم دارد جز شهادت . و از طرف دیگر انتقال به جهان دیگر است که امری محبوب و مطلوب و مورد آرزوی اولیاء الله است .

اینست که میبینیم مثلا علی علیه السلام آنگاه که میبند مرگش به صورت شهادت نصیبش شده از خوشحالی در پوست نمیگنجد .

علی علیه السلام در فاصله ضربت خوردن تا وفات ، جمله‌های زیادی دارد که در کتب و از آن جمله در نهج البلاغه مسطور است .

یکی از آن جملهها در همین زمینه است : « و الله ما فجانی من الموت وارد کرهته و لا طالع انکرته و ما کنت الا کفار بورد و طالب وجد » .

یعنی به خدا قسم هیچ امر مکروه و خلاف انتظاری برای من رخ نداده است . همان رخ داده که میخواستم ، به آرزوی خود که شهادت است رسیدم . مثل من مثل کسی است که شب تاریک در جستجوی آب در صحرائی میگردد و ناگاه چاه آبی و یا سرچشمهای پیدا میکند . مثل من مثل جویندهای است که به مطلوب خود نائل شده باشد .

حافظ به همین جملهها نظر دارد آنجا که میگوید :

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

چه مبارك سحرى بود و چه فرخنده شبى آن شب قدر كه اين تازه براتم دادند

در سحر نوزدهم رمضان ، تا ضربت دشمن فرق على را ميشكافد ، اولين يا دومين جمله‌اى كه از او شنیده ميشود اينست كه : « فزت و رب الكعبه » سوگند به پروردگار كعبه كه رستگار شدم .

پس شهادت از نظر اسلام از جنبه فردى ، يعنى براى شخص شهيد يك موفقيت است ، بلكه بزرگترين موفقيت است ، آرزو است ، بلكه بزرگترين آرزو است .

امام حسين فرمود : جدم به من فرموده است كه تو درجه‌اى در نزد خدا دارى كه جز با شهادت به آن درجه نائل نخواهى شد . پس شهادت امام حسين براى

خود او يك ارتقاء است و عاليترين حد تكامل است .

تا اينجا ما مساله مرگ و شهادت را از جنبه فردى تحليل كرديم و رسيديم به اينجا كه اگر مرگ به صورت شهادت باشد ، واقعا يك موفقيت است براى شهيد و جشن و شادمانى دارد . لهذا سيد بن طاووس ميگويد اگر نبود كه دستور عزادارى به ما رسيده است ، من روز شهادت ائمه را جشن ميگرفتم . اينجا است و از اين جنبه است كه ما به مسيحيت حق ميدهيم ، به نام شهادت مسيح كه ميپنداريم شهيد شده ، براى

مسیح جشن بگیرند . اسلام هم در کمال صراحت ، شهادت را موفقیت شهید میدانند نه چیز دیگر .

اما از نظر اسلام ، آن طرف سکه را هم باید خواند ، شهادت را از نظر اجتماعی ، یعنی از آن نظر که به جامعه تعلق دارد ، پدیده‌ای است که در زمینه خاص و به دنبال رویدادهائی رخ میدهد و به دنبال خود رویدادهائی می‌آورد نیز باید سنجید . عکسالعملی که جامعه در مورد شهید نشان میدهد صرفاً به خود شهید تعلق ندارد . یعنی صرفاً ناظر به این جهت نیست که برای شخص شهید موفقیت یا شکستی رخ داده است . عکسالعمل جامعه مربوط است

به اینکه مردم جامعه نسبت به شهید و جبهه شهید چه موضعگیری داشته باشند

رابطه شهید با جامعه‌اش دو رابطه است ، یکی رابطهاش با مردمی که اگر زنده و باقی بود از وجودش بهره‌مند میشدند و فعلاً از فیض وجودش محروم مانده‌اند . و دیگر رابطهاش با کسانی که زمینه فساد و تباهی را فراهم کرده‌اند و شهید به مبارزه با آنها برخاسته و در دست آنها شهید شده است

بدیهی است که از نظر پیروان شهید که از فیض بهره‌مندی از حیات او بی بهره مانده‌اند ، شهادت شهید تأثر آور است .

آنکه بر شهادت شهید اظهار تأثر میکند در حقیقت به نوعی برخورد میگوید و ناله میکند .

از این نظر باید عمل قهرمانانه شهید از آن جهت که به او تعلق دارد و يك عمل آگاهانه و انتخاب شده است و به او تحمیل نشده است بازگو شود ، و احساسات مردم شکل و رنگ احساس آن شهید را بگیرد . اینجا است که میگوئیم : " گریه بر شهید ، شرکت در حماسه او و هماهنگی با روح او و موافقت با نشاط او و حرکت در موج او است " اینجا است که باید ببینیم آیا جشن و شادمانی و پایکوبی و احیانا هرزگی و شرابخواری و بد مستی آن چنانکه - در جشنهای مذهبی مسیحیان دیده میشود - هم شکلی و هم رنگی و هم احساسی میآورد یا گریه .

معمولا درباره گریه ، اشتباه میکنند ، خیال میکنند گریه همیشه معلول نوعی درد و ناراحتی است و خود گریه امری نامطلوب است .
 خنده و گریه ظاهرا از مختصات انسان است ، حیوانات دیگر لذت و رنج دارند ، سرور و اندوه نیز دارند ، اما خنده و گریه ندارند . خنده و گریه مظهر شدیدترین احساسات انسان میباشند . آن چیزی که ما در عرف امروز آنرا احساسات میخوانیم از مختصات انسان است و خنده و گریه مظهر شدیدترین حالات احساسی انسان .
 خنده انواع و اقسام دارد . که نمیخواهم فعلا وارد بحث انواع و اقسام آن بشوم . گریه نیز به نوبه خود انواع و اقسام

دارد . گریه همیشه ملازم است با نوعی رقت و هیجان . اشك شوق و عشق را همه میشناسیم . در حال گریه و رقت و هیجان خاص آن ، انسان بیش از هر حالت دیگر خود را به محبوی که برای او میگردید نزدیک مبیند ، و در حقیقت در آن حال است که خود را با او متحد مبیند ، خنده و شادی بیشتر جنبه خودی و شخصی و در خود فرو رفتن دارد و گریه بیشتر از جنبه خود بیرون آمدن و خود را فراموش کردن و با محبوب یکی شدن . خنده از این نظر مانند شهوت است که در خود فرو رفتن است و گریه مانند عشق است که از خود بیرون رفتن است .

امام حسین (ع) به واسطه شخصیت عالیقدرش ، به واسطه شهادت قهرمانانه اش مالک قلبها و احساسات صدها میلیون انسان است . اگر کسانی که بر این مخزن عظیم و گرانقدر احساسی و روحی گمارده شدند یعنی رهبران مذهبی بتوانند از این مخزن عظیم در جهت هم شکل کردن و هم رنگ کردن و هم احساس کردن روحها با روح عظیم حسینی بهره برداری صحیح کنند ، جهان اصلاح

خواهد شد .

راز بقاء امام حسین اینست که نهضتش از طرفی منطقی است ، بعد عقلی دارد و از ناحیه منطق حمایت میشود . و از طرف دیگر در عمق احساسات و عواطف راه یافته است . ائمه اطهار که به گریه بر امام حسین سخت توصیه کرده اند ، حکیمانتهترین

دستورها را داده‌اند . این گریه‌ها است که نهضت امام حسین را در اعماق جان مردم فرو میکند . تکرار میکنم به شرط آنکه گروهی که بر این مخزن عظیم گمارده شده‌اند بدانند چگونه بهره برداری کنند .
دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد و ؟
که اندوخته بود ؟

تربت شهید

صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها وقتی که پدر بزرگوارشان دستور تسبیحات معروف را به ایشان دادند (34 بار الله اکبر ، 33 بار الحمدلله و 33 بار سبحان الله که ما هم معمولا بعد از نماز بعنوان تعقیب ، یا در وقت خواب میخوانیم) ، رفت سر قبر عموی بزرگوارش جناب حمزش بن عبدالمطلب ، و از تربت شهید برای خود تسبیح درست کرد ، اینها معنی دارد .
یعنی چه ؟ خاک شهید محترم است ، قبر شهید محترم است ، انسان برای اینکه اذکار و اوراد خود را بشمارد نیازمند به سیحه است (تسبیح) چه فرق میکند که دانه‌های تسبیح از سنگ باشد یا چوب یا خاک ، و از هر خاکی بر دارد ، برداشته است ، ولی ما این را از خاک تربت شهید بر میداریم و این نوعی احترام به شهید و شهادت است ، نوعی به رسمیت شناختن قداست

شهادت است .

بعد از شهادت امام حسین علیه السلام اگر کسی بخواهد از خاک شهید تبرک بجوید از خاک حسین بن علی تهیه میکند .
ما که میخواهیم نماز بخوانیم ، از طرفی سجده بر فرش و بر مطلق مأکول و ملبوس را جایز نمیدانیم با خود خاکی یا سنگی بر میداریم ، ولی پیشوایان ما به ما گفتهاند حالا که باید بر خاک سجده کرد بهتر که آن خاک از خاک تربت شهیدان باشد ، اگر بتوانید از خاک کربلا برای خود تهیه کنید که بوی شهید میدهد . یعنی تو که خدا را عبادت میکنی سر بر روی هر خاکی بگذاری نمازت درست است ولی اگر سر بر روی آن خاکی بگذاری که تماس کوچکی ، قرابت کوچکی ، همسایگی کوچکی با شهید دارد و بوی شهید میدهد اجر و ثواب

تو صد برابر میشود .

امام فرمود : سجده کنید بر تربت جدم حسین بن علی ، که نمازی که بر آن تربت مقدس سجده کردهاید حجابهای هفتگانه را پاره میکند یعنی ارزش شهید را درک بکن ، خاک تربت او بنماز تو ارزش میدهد .

شب شهید

امشب ما برای چه جمع شدهایم ؟ امشب شب کیست ؟

امشب شب ، شب شهید است . در دنیای امروز معمول است که روزی از روزهای سال را به نام يك گروه یا فرقه یا جنسی اختصاص میدهند برای تجلیل و تعظیم او ، مثل روز مادر ، روز معلم و غیره . ندیده‌ایم که روزی را روز شهید قرار دهند . در اسلام يك روز است که روز شهید است و آن روز عاشورا است ، علی‌هذا امشب که شب عاشورا است شب شهید است . عرض کردم که منطق شهید از يك طرف منطق عشق الهی است ، و از طرف دیگر منطق اصلاح اجتماعی ، دو شخصیت مصلح و عارف را اگر ترکیب کنند و از آنها يك انسان بوجود بیاورند شهید به وجود می‌آید : " مسلم بن عوسجه " بوجود می‌آید ، " حبيب بن مظاهر " بوجود می‌آید ، " زهیر بن قین " بوجود می‌آید ، البته شهدا هم در يك درجه نیستند .

گواهی سالار شهیدان

امام حسین (ع) در مثل دیشب برای شهدای عاشورا گواهی صادر کرده است

که نشان دهنده مقام و مرتب آنها است . شهدا در میان همه صلحا و سعدا میدرخشند ، و اصحاب امام حسین در میان همه شهدا . میدانید چه فرمود ؟ و چه گواهی صادر کرد ؟ در آنشب بعد از آنکه در مراحل سابق غربالهایی

شده بود ، و آنهاییکه لایق نبودند رفته بودند و لایقها مانده بودند ، باز لایقها را برای آخرین بار آزمایش کرد . دیگران در این آزمایش يك نفر هم رفوزه نشد .

در شب عاشورا چه کرد ؟ « فجمع اصحابه " عند قرب الماء " یا " عند قرب المساء » " (دو جور نوشتنهاند) آنها که گفتهاند " عند قرب الماء " یعنی خیمهای داشت ابا عبدالله ، که در آن خیمه مشکهای آب بود ، آن خیمه اختصاص داشت از روز اول برای مشکها که از آب پر میکردند و در آن خیمه میگذاشتند ، آن خیمه را میگفتند خیمه " قرب الماء " یعنی خیمه مشکهای آب اصحاب خودش را در آنجا جمع کرده بود ، حالا چرا آنجا جمع کرد ؟ من نمیدانم . شاید به این جهت که آن خیمه در آن شب دیگر محلی از اعراب نداشت ، چون مشکوی آبی دیگر آنجا وجود نداشت . حداکثر آب داشتن

همان بوده که ارباب مقاتل معتبر نوشتنهاند در شب عاشورا ، حضرت ابا عبدالله فرزند عزیزش علی اکبر را با جمعیتی فرستادند و آنها موفق شدند و از شریعه فرات مقداری آب آوردند و همه از آن آب نوشیدند ، بعد فرمود : با این آب غسل کنید ، و خودتانرا شستشو بدهید ، و بدانید که این آخرین توشه شماست از آب دنیا . و اگر آن جمله عند قرب المساء باشد یعنی نزدیک غروب آنها را جمع کرد .

به هر حال اصحاب را جمع کرد ، و خطبه‌های خواند که بسیار بسیار غرا و عالی است . این خطبه عطف به حادثهای بود که در عصر همان روز پیش آمده بود .

شنیده‌اید که در عصر تاسوعا تکلیف یکسره شد و فقط مهلتی داده شد برای فردا ، تکلیف قطعی بود ، بعد از قطعی شدن تکلیف ابا عبدالله اصحاب را جمع کردند ، راوی امام زین العابدین علیه السلام است که خودشان آنجا بوده‌اند ، میفرماید : آن خیمهای که امام علیه السلام اصحاب خود را در آن خیمه جمع کرد مجاور خیمهای بود که من در آنجا بستری بودم ، پدرم وقتی اصحابش را جمع کرد ، خدا را ثنا گفت : « اثنی علی الله احسن الثناء و احمد علی السراء و الضراء اللهم انی احمدك علی ان اکرمتنا بالنبوش - و علمتنا القرآن و فقهتنا فی الدین » : " من خدا را ثنا میگویم ، عالیتترین ثناها ، همیشه سپاسگزار بوده و هستم ، در هر شرایطی ، قرار بگیرم . آنکه در طریق حق و حقیقت گام برمیدارد ، در هر شرایطی قرار بگیرد ، برای او خیر است . مرد حق در هر شرایطی ، وظیفه خاص خویش را میشناسد و با انجام وظیفه و مسئولیت هیچ پیش آمدی شر نیست . در طریقت پیش سالک هر چه آید خیر او است در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست

بر در میخانه رفتن کار يك رنگان بود خود فروشان را به کوی میفروشان
راه نیست
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ما است ورنه تشریف تو بر بالای
کس کوتاه نیست
خودش هنگامی که داشت به طرف کربلا میآمد ، جمله‌ای در جواب فرزدق
شاعر معروف در همین زمینه دارد که جالب است . بعد از آنکه فرزدق وضع
عراق را وخیم تعریف میکند ، امام میفرماید : « ان نزل القضاء بما نحب
فنحمد الله على نعمائه و هو المستعان على اداء الشكر و ان حال القضاء دون
الرجاء فلم يتعد (فلم يبعد) من كان الحق نيته و التقوى سريره » . یعنی
اگر جریان قضا و قدر موافق آرزوی ما در آمد خدا را سپاس میگوئیم و از او
برای ادای شکر کمك میخواهیم . و اگر بر عکس ، بر خلاف آنچه ما آرزو
میکنیم جریان یافت ، باز هم آنکه قصد و هدفی جز حق و حقیقت ندارد و
سرشتش سرشت تقوا است ، از هر غرض و مرضی پاك است ، زیان نکرده (و
یا دور نشده) است " . پس بهرحال هر چه پیش آید خیر است و شر نیست

« و احمده على السراء و الضراء » من او را سپاس میگویم ، هم برای
روزهای راحتی و آسانی ، و هم برای روزهای سختی .
میخواهد بفرماید : من روزهای راحتی و خوشی در عمر خود دیده‌ام ، مانند
روزهائی که در کودکی روی زانوی

پیامبر مینشستم ، روی دوش پیامبر سوار میشدم ، اوقاتی بر من گذشته است

که عزیز ترین کودکان عالم اسلام بودم ، خدا را بر آن روزها ، سپاس میگویم ، بر سختیهای امروز هم سپاس میگویم ، من آنچه پیش آمده برای خود بد نمیدانم ، خیر میدانم . خدایا : ما ترا سپاس میگوئیم که نبوت را در خاندان ما قرار دادی ، خدایا : ترا سپاس میگوئیم که علم قرآن را بما دادی ، ما هستیم که قرآن را آنجوری که هست درك میکنیم و میفهمیم ، و ترا سپاس میگوئیم که ما را با بصیرت در دین قرار دادی ، فقیه در دین کردی ، یعنی توفیق دادی که دین را از روی عمق درك کنیم ، روح و باطنش را بفهمیم ، زیر و روی دین را آنجوری که باید بفهمیم ، بفهمیم . بعد چه کرد ؟ بعد آن شهادتنامه تاریخی را درباره اصحابش و درباره اهل بیتش صادر کرد ، فرمود : « انی لا اعلم اصحابا خیرا و لا اوفی من اصحابی و لا اهل بیت ابر و لا اوصل و لا افضل من اهل بیتی » . من اصحابی از اصحاب خودم بهتر و با وفاتر سراغ ندارم . میخواهد بفرماید من شما را حتی بر اصحاب پیامبر که در رکاب پیامبر شهید شدند ترجیح میدهم ، بر اصحاب پدرم علی که در جمل و صفین و نهروان در رکاب او شهید شدند

ترجیح میدهم زیرا شرایط خاص شما از شرایط آنها مهمتر است . و اهل بیتهی نیکوتر و صله رحم بجا آورتر و با فضیلتتر از اهل بیت خود سراغ ندارم ، با این وسیله اقرار کرد و اعتراف کرد بمقام آنها ، و تشکر کرد از آنها . بعد فرمود : ایها الناس بهمتهان اعلام میکنم ، همه به اصحاب خودم و هم به اهلیت خودم که این قوم جز با شخص من با کس دیگر کار ندارند ، اینها فعلا وجود من رامزاحم خودشان میدانند ، از من بیعت میخواهند که بیعت نمیکنم ، اینها چون فقط شخص من را مزاحم خودشان میدانند ، اگر من را از بین ببرند به هیچکدام شما کار ندارند ، پس دشمنی که بشما کار ندارد . اما من که شما با من بیعت کردید به همتهان اعلام میکنم که بیعت خودم را از شما برداشتم پس شما نه از ناحیه دشمن اجباری به ماندن دارید و نه از ناحیه دوست ، آزاد مطلق ، هر کس میخواهد برود برود . رو کرد به اصحاب و فرمود : هر يك از شما دست یکی از خاندان مرا بگیرد (اهل بیت امام حسین کوچک داشتند ، بزرگ داشتند ، آنها هم که بودند ، اهل آن دیار نبودند ، و با آن محیط نا آشنا بودند ، میخواست بفرماید که دسته جمعی اهل بیت من نروند ، بلکه هر یکی از شما دست یکی از آنها را بگیرید و از معرکه خارج کنید و بروید) .

اینجاست که مقام اصحاب ابا عبدالله روشن میشود ، هیچ اجباری نه از ناحیه دشمن که بگوئیم در چنگال دشمن گرفتارند و نه از ناحیه حضرت که مساله تعهد بیعت بود ، نداشتند ، ابا عبدالله به همیشان آزادی داد . در همینجاست که میبینید آن جمله‌های پر شکوه را يك اهل بیت و اصحابش ، به ابا عبدالله ، در جوابش عرض کردند .

دو مایه دلخوشی امام

حسین (ع) در شب عاشورا ، و روز عاشورا ، دو تا دلخوشی دارد ، دلخوشی بزرگش به اهل بیتش است که میبیند قدم به قدمش دارند می‌آیند ، از آن طفل کوچکش گرفته تا فرد بزرگش . دلخوشی دیگرش بر اصحاب با وفایش هست که میبیند کوچکترین نقطه ضعفی

ندارند ، فردا که روز عاشورا میشود ، یکنفر از اینها فرار نکرد ، یکنفر از اینها به دشمن ملحق نشد ، ولی از دشمن افرادی را به خود جذب کردند . هم در شب عاشورا افرادی به آنها ملحق شدند و هم در روز عاشورا دشمن را مجذوب خودشان کردند ، که " حرین یزید ریاحی " یکی از آنهاست ، 30 نفر در شب عاشورا آمدند ملحق شدند ، اینها مایه‌های دلخوشی ابا عبدالله بود . يك شروع کردند به جواب دادن به آن حضرت . آقا !

ما را مرخص میفرمائید ؟ ! ما برویم و شما را تنها بگذاریم ؟ ! نه بخدا قسم .

يك جان که قابل شما نیست ، يك جان که در راه شما ارزش ندارد .

یکی گفت : من دلم میخواهد که من را میکشند ، جنازه من را میسوزند ، خاکسترم را به باد میدادند ، باز دو مرتبه من زنده میشدم ، باز در راه تو کشته میشدم ، تا هفتاد بار تکرار میشد ، یکبار که چیزی نیست .

دیگری گفت : من دوست داشتم هزار بار مرا پشت سر یکدیگر میکشند ، من هزار جان میداشتم و قربان تو میکردم .

اول کسی که این را گفت ، که دیگران دنبال سخن او را گرفتند ، برادرش ابوالفضل بود . " بدئهم بذلك اخوه العباس بن علی بن ابیطالب (ع ")

یعنی اول کسی که به سخن آمد و این اظهارات را به زبان آورد ، برادر رشیدش ابوالفضل العباس بود .

پشت سر آنحضرت ، دیگران شبیه آن جملها را تکرار کردند .

این آخرین آزمایش بود که اینها میبایست بشوند ، و آزمایش شدند .

بعد از اینکه صد در صد تصمیم خودشان را اعلان کردند ، آنوقت ابا عبدالله پرده از روی حقایق فردا برداشت ، و فرمود : پس بشما بگویم : همه شما فردا شهید خواهید شد .

همه گفتند : الحمد لله رب العالمین خدا را شکر ، که ما فردا در راه فرزند پیغمبر خودمان شهید میشویم ، خدا را شکر .

اینجا يك حساب است ، اگر منطق ، منطق شهید نبود ، این منطق میآمد که خوب حالا که حسین بن علی بهرحال کشته میشود ، ماندن اینهمه افراد چه تأثیری دارد ، جز اینکه اینها هم کشته بشوند ، پس اینها دیگر چرا ماندند ؟ !

ابا عبدالله چرا اجازه داد که اینها بمانند ، چرا اینها را مجبور نکرد که بروند ؟ چرا نگفت چون کسی به شما کار ندارد و ماندن شما هم به حال ما کوچکترین فائدهای ندارد ، تنها اثرش این است که شما هم جان خود را از دست بدهید " پس باید بروید ، رفتن واجب است و ماندن حرام . اگر فردی مانند ما به جای امام حسین میبود و بر مسند شرع نشسته بود قلم بر میداشت و مینوشت " حکمت به اینکه ماندن شما از این به بعد حرام و رفتن شما واجب است و اگر بمانید از این ساعت سفر شما معصیت است و نماز خود را باید تمام بخوانید نه قصر "

اما امام حسین اینکار را نکرد ، چرا این کار را نکرد و بر عکس ، اعلام آمادگی آنها را برای شهادت تقدیس و

تکریم کرد . معلوم میشود منطق ، منطق دیگری است . شهید احیانا برای حماسه آفرینی ، برای تزریق خون به جامعه ، برای نوربخشی به جامعه ، برای حیات دادن به جامعه باید شهید شود . این مورد از آن موارد بود . شهادت تنها برای این نیست که دشمن مغلوب بشود ، در شهادت حماسه آفرینی هم هست . اگر آنها در آنروز شهید نمیشدند ، این يك دنیا حماسه کی بوجود میآید ؟ ! اگر چه هسته مرکزی شهادت شخص ابا عبدالله است اما اصحاب به شهادت ابا عبدالله جلال و شکوه بیشتری دادند . اگر آنها ضمیمه نشده بودند ، شهادت حسین بن علی این عظمت و اهمیت و شکوه را پیدا نمیکرد ، که دهها و صدها و بلکه هزارها سال زنده بماند ، مردم بیابند و گوش کنند و درس بیاموزند و روح بگیرند و به حرکت آیند .
« و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ».



قیام و انقلاب مهدی (ع) از دیدگاه فلسفه تاریخ

قیام و انقلاب مهدی (ع) از دیدگاه فلسفه تاریخ
متفکر شهید استاد مرتضی مطهری
چاپ سیزدهم : 12 اردیبهشت 1373
ناشر : انتشارات صدرا (با کسب اجازه از شورای نظارت بر نشر آثار
استاد شهید)